



طرح هندسی مکتب

بخش اول

نویسنده : نگاه نو

کانون آرمان شریعتی

فهرست مطالب

بخش اول

- ۰۳ * مقدمه
- ۰۴ * اسلام، یک مکتبِ رهایی‌بخش
- ۰۷ * تعریفِ مکتب
- ۱۳ * طرحِ هندسیِ مکتب
- ۱۸ * جهان‌بینی
- ۲۱ * سه پایه‌ی اساسیِ مکتب
- ۲۳ * انسان‌شناسی
- ۲۶ * فلسفه‌ی تاریخ
- ۳۱ * جامعه‌شناسی
- ۳۳ * ایدئولوژی
- ۴۰ * جامعه‌ی ایده‌آل
- ۴۴ * انسانِ ایده‌آل
- ۵۲ * بخشِ دوم

▲ طرحی در دو بخش

● طرح هندسی مکتب، طرحی است که، توسط دکتر شریعتی، به عنوان یک ساختار مناسب ارائه‌ی یک مکتب فکری مدرن، و نیز یک روش موثر آموزش آن مکتب به هواداران، و همچنین شکل‌گیری نمایی کلی از ساختار آن مکتب در ذهن باورمندان و علاقه‌مندان، ارائه شده است.

● این طرح، در دو بخش جدای از هم معرفی شده است:

◆ بخش اول، طرحی است کلی و عام، جهت آشنایی افراد، با آن عناصر لازمی که، برای طرح یک مکتب، باید "ارائه"، "تشریح"، و "جاگذاری" شود.

◆ بخش دوم، همان طرح نهایی ایجادشده است، پس از جاگذاری دیدگاه خاص هر مکتبی، برای هر کدام از آن عناصر لازم، در تک تک مکان‌های اعلام‌شده در طرح اولیه.

● اکنون، بخش اول طرح را، جهت آشنایی خودمان، با عناصر لازم هر مکتبی، بیان می‌کنم.

✦ اسلام، یک مکتبِ رهایی‌بخش

● یکی از شاهکارهای شریعتی، در عرصه‌ی اصلاح اندیشه‌ی مذهبی، ارائه‌ی اسلام به عنوان یک مکتبِ فکری _ اعتقادیِ رهایی‌بخش است، که مذهب را، از صورتِ یک "فرهنگ" بی‌جهتِ انسانی _ اجتماعی، که عبارت بود از: خوارها اطلاعات و آگاهی‌های تلنبارشده‌ی مذهبی بر روی هم، که فضای ذهنِ انسان‌های مذهبیِ جامعه‌ی ما را اشغال کرده، و آنان را، به یک فلجِ فکری، دچار ساخته بود، به یک "ایدئولوژی"ی جهت‌دارِ رهایی‌بخش، مبدل ساخته است.

● در این رابطه، آنچه که سخت تاسف‌بار است، بی‌توجهیِ شگفت‌آورِ شریعتی‌شناسان، حتی از سوی روشنفکرانِ شریعتی‌شناسِ پیرو او، به این گامِ بزرگِ برداشته‌شده از سوی شریعتی است، که از نظرِ من، گناهی بزرگ و نابخشودنی است، و این امر، عاملِ اساسیِ پیدایشِ نسلی از دوستداران و پیروانِ شریعتی است، که به جای فهمِ ایدئولوژیِ شریعتی، به شکلِ یک مکتبِ فکری _ اعتقادیِ توحیدی، به "نقالی"ی جمله‌های تکه‌پاره‌شده، و جداشده از پیکره‌ی زنده‌ی مکتبِ او، روی آورده است، و این گرایش، در یک روندِ معکوس، "ایدئولوژیِ شریعتی" را، علی‌رغمِ استراتژیِ فرهنگیِ خودِ او، و آرزویِ دیرینِ او، به "فرهنگِ شریعتی"، تبدیل کرده است.

✦ رویکردِ شریعتی به مذهب

● در نگاهِ شریعتی، نیازِ یک مسلمان، به اسلام، به خصوص در عصرِ کنونی، نگاهِ به اسلام، به عنوانِ یک مکتبِ فکری _ اعتقادیِ رهایی‌بخش است، و نیز، به عنوانِ یک ایدئولوژی، و نه مجموعه‌ای از اندوخته‌های ذهنی و فلسفی و کلامی و لغوی و تفسیری و تاریخی، که مجموعاً، معارفِ اسلامی را می‌سازند. چرا که، اسلام، به عنوانِ یک مکتب و ایدئولوژی، به شکلِ دیگری شناخته می‌شود، و به شکلِ دیگری فهمیده می‌شود.

● اسلام، به عنوانِ یک مکتب، و یک ایدئولوژی، یک تخصصِ فنی علمی نیست، بلکه، احساسِ مکتب، به عنوانِ یک "ایمان" است، نه یک "فرهنگ". احساسِ شناختِ اسلام، به عنوانِ یک "عقیده" است، نه مجموعه‌ای از علوم. درکِ اسلام، به عنوانِ یک حرکتِ انسانیِ تاریخیِ فکری است، نه به عنوانِ اندوخته و انباشته‌ای از اطلاعاتِ فنی و علمی. و بالاخره، اسلام به عنوانِ یک ایدئولوژی، در ذهنِ یک "روشنفکر"، نه اسلام به عنوانِ علومِ قدیمه‌ی مذهبی، در ذهنِ یک "عالم"!

● در این رابطه، شریعتی، هدفِ خود، از این پروژه را، چنین بیان می‌کند: حالا، اسلام‌شناسی، به این شکل تدریس می‌شود که، برای این کار، اول، تصویرِ کلی و جامع‌ای را از

مکتب می‌دهم، که اصلاً مکتب چیست، و وقتی می‌گوییم: اسلام، به عنوان نه فرهنگ، و نه علوم، بلکه، به عنوان یک مکتب اعتقادی، یعنی چه؟ و بعد، اسلام، خودش، به عنوان یک مکتب اعتقادی، چیست؟ پس، دو تا سوال است: یکی، مکتب یعنی چه؟ دکترین یعنی چه؟ یکی هم، اسلام به عنوان یک مکتب چیست؟ تا آخر، کار من، تفسیر دقیق همین تصویر اعتقادی خواهد بود. مکتب را اول به عنوان یک ایده توضیح می‌دهم، بعد به صورت تصویر ارائه می‌دهم.

✦ تعریفِ مکتب

● در نگاهِ شریعتی، مکتب، عبارت است از: مجموعه‌ی هم‌آهنگِ متناسبِ بینشِ فلسفی، عقایدِ مذهبی، ارزش‌های اخلاقی، و روش‌های عملی، که در یک ارتباطِ علت و معلولی، با هم، یک پیکره‌ی متحرکِ "معنی‌دار"، و دارای "جهت"ی را، می‌سازند، که زنده است، و همه‌ی اندام‌های گوناگون‌اش، از یک خون، تغذیه می‌کنند، و با یک روح، زنده‌اند.

● پس، مکتب، عبارت است از: یک منظومه‌ای، که در آن منظومه، احساساتِ فردی، رفتارِ اجتماعی، خصوصیاتِ اخلاقی، و به خصوص، عقایدِ فلسفی، مذهبی، و اجتماعیِ انسان، هر کدام، گره‌ای هستند که، گردِ یک خورشید، می‌چرخند، و یک منظومه‌ی هم‌آهنگِ معنی‌داری را می‌سازند، و مجموعاً، به طرفِ یک جهت و آهنگی، در حرکت‌اند. این، ذهنیتِ اعتقادیِ آدمی است که، مکتب دارد. و این مکتب است که، حرکت ایجاد می‌کند، سازندگی ایجاد می‌کند، قدرتِ اجتماعی ایجاد می‌کند، رسالت و مسئولیتِ انسانی به آدم می‌دهد، اما، تخصص و علم، این آثار را ندارد، و از وقتی که، اسلام را، از صورتِ "مکتبِ اعتقادی"، به صورتِ "فرهنگ و معارف و مجموعه‌ای از علوم"، درآوردند، از حرکت و از مسئولیت و از

آگاهی اجتماعی، و از اثر و تاثیر روی سرنوشت جامعه‌ی بشری، انداختند.

▲ انسان با مکتب

● یک عالمِ متخصص، ممکن است دارای مکتب باشد، ممکن است نباشد. متخصصی که مکتب دارد، ولو متخصصِ فیزیک است، شما می‌توانید پیش‌بینی کنید که، نظرش، نسبت به مسائل اقتصادی و طبقاتی چیست، قبل از آن‌که، او بگوید که نظرم چیست. اگر اقتصاددان است، اما مکتب‌دار است، می‌توانید پیش‌بینی کنید که، این آقای اقتصاددان، عقیده‌ی فلسفی‌اش، نسبت به عالمِ طبیعت، چیست. چرا؟ برای این‌که، کسی که مکتب دارد، مسائل اقتصادی، جامعه‌شناسی، دینی، فلسفی، حتی جبهه‌گیری سیاسی‌اش، و حتی ذائقه‌ی هنری و ادبی‌اش، همه با هم، یک بافتِ هم‌آهنگ، و رابطه‌ی علت و معلولی، دارند، که با شناختِ یکی از ابعادش، شما می‌توانید دیگر ابعادِ فکری و ذوقی او را، حدس بزنید، زیرا، کسی که مکتب دارد، عقایدش، احساسات‌اش، زندگی عملی‌اش، و زندگی سیاسی و اجتماعی‌اش، و هم‌چنین، زندگی فکری، مذهبی، و اخلاقی‌اش، از هم جدا، تصادفی، پراکنده، و بی‌ارتباط به هم، نیست. مجموعه‌ی این‌ها، که ظاهراً، با هم ربطی ندارند، با یک روح، زندگی می‌کنند، و در یک اندام، شکلِ متناسب دارند.

● کسی که "فاشیست" است، مکتب دارد. کسی که "اگزیستانسیالیست" است، مکتب دارد. کسی که "مارکسیست" است، مکتب دارد. شما یک مارکسیست یا اگزیستانسیالیست یا فاشیستی را می‌شناسید که، فیزیکدان است، اما، می‌توانید بگویید که، چون این فیزیکدان مثلاً مکتب‌اش فاشیسم است، پس، از نظر روان‌شناسی، معتقد به روان‌شناسی تژادی است، و عقاید تژادپرست‌ها را معتقد است. از نظر اجتماعی، به ناسیونالیسم و رآکیسم معتقد است، ولو فیزیکدان است، و بحثی راجع به ناسیونالیسم نکرده است. از نظر اجتماعی، به اصالت خانواده و تربیت خانوادگی معتقد است، چون فاشیست است. از نظر سیاسی، به اصالت رهبر معتقد است، چون فاشیست است. در صورتی که، این حرف‌ها را، هنوز نگفته است، اما، چون مکتب دارد، عقاید فرهنگی‌اش، مثل عقاید سیاسی‌اش، مثل عقاید اقتصادی‌اش، و حتی ادبی‌اش، همه با هم، هماهنگی واحد دارند، که مجموعاً، پیکره‌ای را می‌سازند، که این پیکره، اسم‌اش، مکتب اعتقادی است.

▲ انسان بی مکتب

● آن انسانی که مکتب ندارد، ممکن است، یک متخصص بزرگ، و یک کاشف بزرگ فیزیک، باشد، اما، از لحاظ سیاسی، اصلاً ندانید جبهه‌گیری‌اش چیست. از لحاظ اقتصادی، ندانید که او نظری دارد یا اصلاً بی‌نظر است، یا اگر نظری دارد، چیست؟ به طرف راست گرایش دارد یا چپ یا مرکز؟ نمی‌دانید، باید از خودش پرسید. این آدم، درباره‌ی هر مساله‌ای، و هر زمینه‌ای، که بحث می‌کند، باید، اول بحث‌اش را بشنویم، که نظرش چیست، بعد، قضاوت کنیم که، نظرش این است، چون، درباره‌ی هر چیزی، ممکن است، یک جهت‌گیری خاص، و یک عقیده‌ی خاص، داشته باشد، چون مکتب ندارد. اما، آدمی که مکتب دارد، درباره‌ی همه‌ی مسائل زندگی، اعتقادی، ادبی، هنری، و تاریخی، می‌اندیشد، و درباره‌ی همه، یک قضاوت هم‌آهنگ و متناسب با عقیده و ایدئولوژی‌اش دارد. مثلاً، فردی را می‌بینیم که، دارای یک مکتب متعهد اجتماعی است، اما، عقیده‌اش را، راجع به ادبیات و هنر نگفته است، ولی، چون مکتب اجتماعی متعهد دارد، مسلماً، به ادبیات برای ادبیات، شعر برای شعر، هنر برای هنر، و یا به ادبیات به عنوان زبان احساسات شخصی، معتقد نیست. حتماً معتقد است که، باید، هنر و ادبیات، در

خدمتِ مبارزه‌ی اجتماعی باشد، چون، مکتبِ متعهدِ اجتماعی
دارد.

✦ تعریفِ طرحِ هندسیِ مکتب

● در نگاهِ شریعتی، طرحِ هندسیِ مکتب، یک "تصویرِ ذهنی"، در یک "شکلِ هندسی"، در ذهنِ یک مسلمانِ اسلام‌شناسِ آگاهِ قرنِ بیستمی، از مکتبِ فکری _ اعتقادیِ خویش است. که در این طرح، بخش‌های گوناگونِ یک مکتب، هر یک، در جای درستِ خویش، و در رابطه با بخش‌های دیگر، قرار گرفته، و فهمیده می‌شود، و این شکل، عاملِ مهمی در فهمِ یک‌پارچه و هماهنگِ یک مکتبِ فکری، در ذهنِ پیروان، و هر فردِ علاقه‌مندِ به شناختِ آن مکتب، است.

● طرحِ هندسیِ مکتبِ شریعتی، در واقع، الهامی است از ایده‌ی پرفسور باشلارد، یکی از متفکرینِ بسیارِ بزرگِ قرنِ بیستم، که درست مثلِ متفکرینِ سابق، مانندِ دکارت و افلاطون، معتقد است که: وقتی یک ایده، یک عقیده، و یک مکتب، شکلِ هندسی پیدا می‌کند، در حقیقت، بهترینِ زبانِ بیانِ درستِ خودش را یافته است. و هر عقیده‌ای، که بتواند، در یک هیأتِ هندسیِ درست، بیان شود، تصویر بشود، خود، دلیلِ بر منطقی بودن، و درست بودنِ این عقیده است، برای این‌که، قطعی‌ترینِ مفاهیمِ علمی در دنیا، مفاهیمِ ریاضی است، و اگر بتوانیم، عقایدِ فلسفی یا مذهبیِ خودمان را، با زبانِ هندسی یا ریاضی، بیان کنیم، هم، بهترینِ زبان را، برای

بیان عقیده‌ی خودمان، پیدا کرده‌ایم، و هم، بهترین ملاک را، برای عقلی و علمی و منطقی بودن عقیده‌مان، یافته‌ایم.

● برخلاف فلسفه‌ها و مذهب‌هایی، که باید جر و بحث کرد، و جدل کرد، و مغالطه کرد، و مباحثه کرد، و ذهنیت بافت، و تشبیه کرد، و امثال این‌ها _ که این‌ها زبان سُستی است از لحاظ استدلال، از لحاظ منطق _، اگر بتوان، به جای این‌ها، از ریاضیات، زبان بیانی، برای این مکتب فکری، فلسفی، مذهبی، و حتی ادبی و هنری، گرفت، آن وقت است که، یک مکتب، هم موفق است از نظر بیان، و هم موفق است از نظر استدلال منطقی، و منطقی بودن‌اش، و نشان می‌دهد که، پایه‌های علمی دارد.

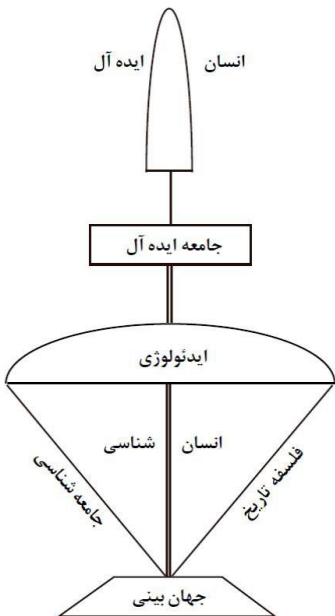
● و من (شریعتی)، یک چیزی می‌خواستم اضافه کنم، و آن، این است که: خودِ شکل هندسی‌ای که، در آن، یک مکتب بیان می‌شود، نشان می‌دهد که، یک شکل، طبیعی است، یا طبیعی نیست. منحنی نُرمال است، یا آنرمال است. یک هیات سالم هماهنگ دارد، و یا، به هم در رفته و نامتناسب و ناجور است. و از این هیات هندسی یک مکتب، می‌شود، به میزان طبیعی بودن، و صحت آن مکتب، پی بُرد.

● من، این تصویر را، که ظاهراً ساده به نظر می‌رسد، از جایی نگرفته‌ام، ولی، مجموعاً، از مطالعات‌ام، روی ایدئولوژی‌هایی

که، بیشتر نسبت به آنها حساس بوده‌ام _ در بررسی اعتقادات و مکتب‌های اعتقادی مذهبی یا اجتماعی و غیره _، یک چنین تصویری را، نه تنها از نظر شکل، که ساده است، و یک وسیله‌ی بیان، بلکه، از نظر محتوای آن، که خود، یک نظریه‌ی خاص در باب "مکتب" است، طرح کرده‌ام، به عنوان تعلیم، و تشریح آنچه که، "مکتب اعتقادی" نام دارد، و به عنوان این نظریه، که یک "مکتب اعتقادی کامل"، که دارای همه‌ی اندام‌های فکری یک مکتب است، چنین هیاتی و پیکره‌ای، تمامی را دارا است.

✦ طرح هندسی مکتب با هفت بخش

● طرح هندسی مکتب شریعتی، دارای هفت بخش است: جهان‌بینی، که "زیربنای" مکتب، است. و سه "ستون" برآمده از این زیربنا: فلسفه‌ی تاریخ، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، که انسان‌شناسی، ستون اصلی است. و "سقف" این بنا: ایدئولوژی. و "هدف" این ساختمان عقیدتی: در مرحله‌ی اول، یک جامعه‌ی ایده‌آل، و در مرحله‌ی دوم، انسان ایده‌آل.



تصویر شماره ۱

طرح هندسی مناسب یک مکتب

● در هر مکتبی، جهان‌بینی، که زیربنای این ساختمان عقیدتی است، عبارت است از: طرزِ تلقیِ صاحبِ آن مکتب از هستی. و به عبارتِ دیگر، تصویری از عالمِ وجود در ذهنِ وی. و به بیانِ دیگر، یک دیدِ فلسفی و نوعِ تعبیر و تلقیِ اعتقادیِ ما از جهان، نه نظریه‌ی فیزیکیِ دانشمندان از هستی یا طبیعت. آن چنان که، سارتر یا پاپ یا برهمن دنیا را می‌فهمند، و نه آن چنان که، لاپلاس و گالیله و کپرنیک و نیوتن و انیشتن و پلانک از آن سخن می‌گویند. آری، "جهان‌بینی"، نه "جهان‌شناسی".

▲ جهان‌بینی، تبیین‌گر ...

● نقش جهان‌بینی عبارت است از: روشن ساختن این که، آیا شعوری بر این هستی حاکم است، و در نتیجه، آیا "هدف"ی در این هستی قابل تشخیص است؟ و این که، از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم؟ و این که، آیا نظم، و قوانینی، بر این نظام هستی، حاکم است؟ و این که، آیا این هستی، تحت مدیریت یک قانون‌یگانه، اداره و هدایت می‌شود (یک نظام توحیدی)، یا تحت هدایت نیروهای متفرق متنازع است، که هر یک، ساز خود را می‌زنند؟! (یک نظام شرک)، و یا آن‌که، هیچ شعوری، خارج از ساز و کار خود ماده، در کار نیست (یک نظام مادی). و نیز، تعیین جایگاه انسان در این هستی، و تشخیص هدف‌مندی یا بی‌هدفی انسان، و تبیین رابطه‌ی انسان با هستی، و بخشیدن جهان‌آگاهی به هر فرد پیرو آن مکتب.

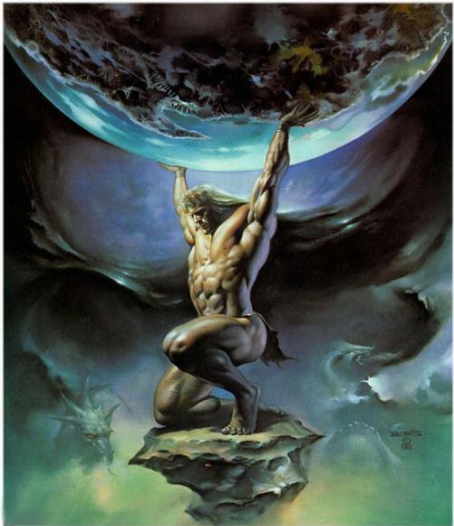
▲ انواع جهان‌بینی

● ما با جهان‌بینی‌های بسیاری روبروئیم، و شریعتی، از این جهان‌بینی‌ها نام برده است: ماتریالیسم، راکسیسم، شکاکیت (سپتی‌سیسم)، تائویسم، شرک (پلته‌ایسم)، ثنویت (دوآلیسم)، توحید، وحدت وجود، ایده‌آلیسم، بی‌خدایی (آته‌ایسم)، اگزیستانسیالیسم، و... به عبارتی: "ایده‌آلیسم" هگل، "ماتریالیسم دیالکتیک" مارکس، "اگزیستانسیالیسم" هایدِگر و یاسپرس و سارتر، "پوچی و عبث" آلبر کامو و بکت، و "تائویسم" لائوتسو، و "کارما و سامسارا"ی هندو، "رنج و نیروانا"ی بودا، و "وحدت وجود" حلاج، و "شک‌انگاری بدبینانه" خیام و ابوالعلاء و شوپنهاور و مترلینگ، و توحید مذاهب ابراهیمی، و... جهان‌بینی‌اند.

✦ سه پایه‌ی اساسیِ مکتب

● سه پایه‌ی اساسیِ یک مکتب، "انسان‌بینی"، "جامعه‌بینی" و "تاریخ‌بینی" است. سه پایه و سه ستونی که، هر سه، از جهان‌بینی آن مکتب، منشعب می‌شود، و با آن، رابطه‌ی علت و معلولی منطقی دارد، و سه ستونی است از بنای مکتب، که بر بنیاد "جهان‌بینی" بنا شده، و در حقیقت، از آن، چون سه درخت، سرزده و روئیده، و تمامی "روبنای ایدئولوژیک"، بر روی آن، استوار گشته است (تصویر قبلی، تصویر شماره ۱). و گویی، انسانی است که، با سر و دستان خویش، بار سنگین امانتی را، حمل می‌کند. و در حقیقت نیز، چنین است.

● هر انسانی که، به آگاهی رسیده است، و رسالت انسانی را در خود احساس می‌کند، خود را، هم‌چون یک "اَطلس"، می‌یابد _ رَبِّ النُّوعِ مِثْلُ لُؤْلُؤِ یُونَانَ _، که بار سنگین جهان را، بر دوش نگه داشته، و به دو دست، گرفته است. این تصویر، تصویر مکتب اعتقادی است، و در حقیقت، تصویر حقیقت انسان است، که انسان، "عقیده" است و، مبارزه و، دیگر هیچ! (تصویر شماره‌ی ۲)



تصویر شماره ۲

اطلس، رب النوع میتولوژی یونان

● در هر مکتبی، انسان‌شناسی، عبارت است از: تبیین وجودی انسان، تبیین خصوصیات و ویژگی‌های انسان، تبیین اختلاف بین انسان و دیگر پدیده‌های هستی، و نیز، تبیین رابطه‌ی انسان با چهار جبر، یعنی، جبر طبیعت، جبر تاریخ، جبر جامعه، و جبر خویشتن. و به بیان روشن‌تر، بخشیدن "خودآگاهی وجودی"، و "خودآگاهی انسانی"، به هر فرد پیرو آن مکتب.

● در یک مکتب، انسان‌شناسی، و به بیان درست‌تر، "انسان‌بینی"، عبارت است از: نوع تلقی صاحب یک مکتب، بر اساس جهان‌بینی‌اش، از موجودی به نام انسان، که چیست؟ و چه باید باشد؟ در این‌جا، مقصود از انسان‌شناسی، نوع شناختی است که، در یک مکتب، از انسان، وجود دارد، نه اصطلاح علمی خاص انسان‌شناسی.

● و نیز، زمانی که، از "اومانیسم"، در یک مکتب، سخن می‌گوئیم، منظورمان، به معنای اعم، ارزش و حقیقت و رسالت و معنایی است که، در مکتب خود، برای انسانیت، قائل می‌شویم، نه به معنای اخص آن، چرا که، "اصالت انسان"، در معنای اخص آن، اصطلاحی است در یونان قدیم، و عصر رنسانس، و نیز، در مکتب‌های رادیکالیسم پایان قرن

هیجدهم، و آغازِ قرنِ نوزدهم، و اگزِستانسیالیسمِ قرنِ بیستم.

● هر کس، انسان را، براساسِ جهان‌بینی‌اش می‌شناسد، و هر مکتبی، انسان را، به نوعی تلقی می‌کند. یکی، انسان را، "حیوانی مادی" می‌بیند، و دیگری، او را، "حیوانی خدایی". هر مکتبی، صفتی به او می‌دهد: ایده‌آل‌ساز، ناطق، اقتصادی، ابزارساز، مُتکامل، آزاد، انتخاب‌کننده، بی‌ماهیت، منتظر، مردد، متعصب، شبه‌خدا، طبیعی، اجتماعی، فرهنگ‌آفرین، متمدن، خودآگاه، و...

● در این‌جا، باز باید یادآوری کنم که، وقتی یک "مکتب"، از انسان سخن می‌گوید، و از "انسان‌شناسی" تعریف می‌کند، مقصودش، تعریفِ معنا، و "حقیقتِ" انسان، در تلقیِ فلسفی و اعتقادی است، و نه "واقعیتِ" موجودِ آن در علوم، از قبیلِ فیزیولوژی، پسیکولوژی، بیولوژی، اتنولوژی، آنتروپولوژی، سوسیولوژی، و مرفولوژی... مقصود، "حقیقتِ نوعیِ انسان" است در عقیده‌ی او، و در چشمِ مکتبِ مرامی و بینشِ عقیدتی، و نه در چشمِ خشکِ علمی.

● در یک عبارتِ روشن‌تر، "حقیقتِ" انسان، نه "واقعیتِ" او. یعنی، آن چنان که، "فلسفه و مذهب و هنر" از او سخن می‌گویند. در نگاهِ بودا و کنفوسیوس و سقراط و افلاطون و

ولتر و روسو و هگل و مارکس و تولستوی و سارتر (با نگاهِ فیلسوفانه)، و یا ابراهیم و مسیح و محمد و علی (با نگاهِ پیامبرانه)، و یا هومر و گوته و حافظ و مولوی و تاگور و ژرژ ساند و وان گوگ و... (با نگاهِ هنرمندانه)، و نه در نگاهِ کلود برنارد و داروین و فروید (با نگاهِ عالمانه).

✦ فلسفه‌ی تاریخ

● در نگاه شریعتی، هر فرد و هر مکتبی، باید، دیدگاه خویش به تاریخ را، که ممکن است دیدی مثبت یا منفی باشد، مشخص سازد، تا بتوان، به درستی، درباره‌ی آن مکتب، به قضاوت پرداخت. چرا که، فلسفه‌ی تاریخ، ربطِ وثیقی به باور یا عدمِ باور به هدف‌مندیِ جهان، انسان، و مسئولیتِ انسان در تاریخ دارد، و موضع‌گیریِ هر مکتبی، در این مورد، بسیار بسیار اساسی است، چرا که، بیانگرِ میزانِ نقشِ انسان، در فرایندِ تکاملِ بشری است.

● در این رابطه، شریعتی، دیدگاه‌های افرادِ گوناگونی را مطرح کرده است. در آغاز، دیدگاهِ ناپلئون است، که یکی از آن‌هایی است که، اصلاً به تاریخ معتقد نیستند، و می‌گویند: "تاریخ، هیچ نیست، جز دروغ‌های موردِ اتفاقِ همه". و به عبارتی، به حاکمیت و حضورِ هیچ قانونِ علمی، و هدف‌مندیِ خاصی، و نیز، هیچ خطِ سیرِ تکاملیِ عامی، باور نداشته، و تاریخ، یک باورِ ساخته‌ی ذهنِ انسان است.

● برخی از متفکران، چون "امری‌نف"، به تاریخ، به عنوانِ یک نوع "هنر"، می‌نگرند. او معتقد است که: "تاریخ، واقعیتِ عینی‌ای چون کوه، طبیعت، دریا، و یا، انسان و جامعه و زندگی

و... نیست، بلکه، "شعر" است. شعر، در عالمِ خارج، یک واقعیت نیست، که شاعر آن را کشف کرده باشد. مواد و عناصرِ گوناگونی را، شاعر، استخدام می‌کند، و اثری می‌آفریند، اختراع می‌کند، و آنچه را نیست، می‌سازد. بنابراین، تاریخ، شعری است که، مورخ می‌سراید، نه "واقعیت"ی در خارج، که آن را کشف کند. لذا، من به گونه‌ای می‌سرایم، و دیگری، به گونه‌ای دیگر. هر کس، آن چنان که بخواهد، و بتواند!

● در این راستا، شبیه این حرف را، "رومن رولان"، به طور جدی‌تری می‌گوید: "تاریخ، عبارت است از کوهستانی که، من، مانند هر کس دیگر، برای بنای ساختمان‌ی، که طرح‌اش را با خود دارم، در آن، به سنگ‌تراشی می‌پردازم". یعنی، به گذشته می‌روم، و هر چه دلم خواست، و به هر شکلی که میل داشتم، از آن انتخاب می‌کنم، و برمی‌دارم، و بعد، می‌تراشم، و تغییرش می‌دهم، و سپس، این قطعاتِ انتخاب‌شده و تراشیده را، در یک بنای تاریخی _ که خود، بانی و معمارِ آنم، و نیز، طراحِ شکل و استیل _ به‌کار می‌برم، مثلاً، "تاریخ انقلاب کبیر فرانسه". پس، تاریخ انقلاب کبیر فرانسه، "واقعیت"ی نیست که مورخ بیان کند، و کشف نماید، بلکه، اثری است که، مورخ خلق می‌کند، و انقلاب کبیر فرانسه، آن "کوهستان"ی است که، هر مورخی، بسته به نیاز و هدف و پَسند و اعتقاد

و هنرش، در آن، به سنگ تراشی می‌پردازد، تا، تاریخی را که می‌خواهد، بسازد.

● اما فلسفه‌ی تاریخ، به این عقیده ندارد که: تاریخ، عبارت باشد از، حوادثِ متفرقی در گذشته، و واقعه‌هایی که، بعضی از شخصیت‌ها و قدرت‌های نظامی و قهرمانان و فاتحین، ساخته باشند، یا، مواد و مصالح خام و بی‌شکلی، که در گذشته، انبار شده باشد، و متفکری یا نویسنده‌ای، بر حسب سلیقه و نیازش، از آن بردارد، و بسازد، و یا، مجموعه تصادف‌هایی که، در گذشته، روی داده باشد. بلکه، تاریخ را "جریان پیوسته‌ی واحدی" می‌داند، که از آغازِ زندگی بشر، طبقِ قانونِ جبرِ علمی، یعنی قانونِ علت و معلول، حرکت می‌کند، رشد می‌کند، منازل و مراحل مختلفی را، جبراً، می‌پیماید، و از نقطه‌هایی معین، که می‌شود پیش‌بینی کرد، می‌گذرد، و بالاخره، قطعاً و جبراً، به سرمنزلی، که می‌توان، طبقِ قوانینِ حرکتِ تاریخ، از پیش، تعیین نمود، می‌رسد. درست مثل نهالی، که رشد می‌کند، جوجه‌ای، که بزرگ می‌شود، مثل کره‌ی زمین، که در طولِ زمان حرکت می‌کند، تاریخ نیز، یک واقعیت زنده‌ی طبیعی است. پس، طبقِ قانونِ علمی، و اصلِ علت و معلول، حرکت و تحول دارد، و بازیچه‌ی این و آن، تصادفی، بی‌هدف، بی‌منطق، و بی‌حساب، نیست.

● پس، چون سیرِ تاریخ، سیری علمی است، منی که، در میانه‌ی این سیر، قرار دارم، اگر قوانین حرکتِ تاریخ را دقیقاً کشف کنم، می‌توانم، پیش‌بینی کنم که، سیصد سال بعد، سرنوشتِ جامعه‌ی من، _ جامعه یا جامعه‌های بشری _ به کجا خواهد کشید. مثل علمِ هواشناسی، که می‌تواند، پیش‌بینی دقیق و قطعی کند، و اگر می‌بینی که، در ایران، از زمان مرحوم انوری، تا آقای دکتر گنجی، پیش‌بینی‌هایش غلط درمی‌آید، به خاطر این است که، قوانینِ جو را، درست شناخته‌اند، و یا، همه‌ی عوامل و عللِ موجود را، به حساب نیاورده‌اند، وگرنه، با شناختنِ قوانینِ جو _ که قوانینِ علت و معلولی و مُسلم هستند _ می‌توان، دقیقاً، تحولاتِ هوا، صعود و نزولِ منحنیِ گرما، وقوعِ طوفان و ابر و باران را، در آینده، پیش‌بینی کرد. وقتی ما سیرِ حرکتِ تاریخ را کشف کنیم، می‌توانیم، آینده‌اش را هم، پیش‌بینی کنیم.

● کسی می‌تواند به این اصل معتقد شود، که به یک "فلسفه‌ی تاریخ"، و به تعبیرِ درست‌تر، به "علمِ تاریخ"، اعتقاد داشته باشد، و معتقد باشد که: تاریخ، یک واقعیتِ علمی است، حرکتی است براساسِ قوانینِ علمیِ ثابتی که، تحقق پیدا می‌کند، و بنابراین، سرنوشتِ بشر، در طولِ زمان، تصادفی نیست، ساختِ اشخاص نیست، و به درخواستِ این و آن، راکد یا متحرک، منحنی یا مترقی، نمی‌شود، بلکه، طبق

قوانینِ جبری و علمیِ موجودِ در متنِ جامعه و زمان، حرکت می‌کند، و این حرکتی، که در جامعه، بر طبقِ قانونِ علمی انجام می‌شود، "تاریخ" است.

● پس، تاریخ، یک پیوستگیِ جاریِ جبری، براساسِ قوانینِ قطعی، است. این، اعتقاد به فلسفه‌ی تاریخ است. اما، چگونه حرکت می‌کند؟ بر طبقِ کدامِ قوانینِ علمی؟ چه پیش‌بینی می‌توان کرد؟ مسیرِ حرکت، و سرنوشتِ نهاییِ آن، چه، و از کجا به کجا است؟ پاسخ به این‌ها، یک فلسفه‌ی خاصِ تاریخ را، در یک مکتبِ خاص، به وجود می‌آورد، و هر مکتبی، به‌گونه‌ای، از آن می‌گوید، و چون، هنوز علمِ تاریخ کشف نشده است _ آن چنان که موردِ اتفاقِ همه باشد _، این است که، آن را، به شکلِ یک مکتبِ اعتقادی، طرح می‌کنیم، و "فلسفه" اش می‌نامیم.

● در هر مکتبی، جامعه‌شناسی، عبارت است از: تعریف ماهیت جامعه، و قوانین حاکم بر آن. تبیین رابطه‌ی فرد و جامعه، چگونگی اثرگذاری و اثرپذیری اراده‌ی انسانی و ساختارهای اجتماعی بر یکدیگر، و روشن ساختن نگرش آن مکتب، به روابط اجتماعی، به روابط اقتصادی، و به روابط طبقاتی. و به بیان روشن‌تر، بخشیدن خودآگاهی اجتماعی، خودآگاهی اقتصادی، و خودآگاهی طبقاتی به هر فرد پیرو آن مکتب.

● در یک مکتب، جامعه‌شناسی، و به بیان درست‌تر، "جامعه‌بینی"، اعتقاد خاص انسان است، براساس و به اقتضای مکتب‌اش، به جامعه‌ی بشری، و نظامی که، برای آن، قائل است، و نوع تلقی‌ای که، از جامعه‌ی بشری دارد. جامعه‌شناسی، و در این‌جا، جامعه‌بینی، در یک مکتب، اولاً مشخص می‌کند که، جامعه را، چگونه واقعیتی می‌داند، و چگونه آن را، از نظر فکری و اعتقادی، می‌شناسد، زیرا، جامعه‌شناسی در یک مکتب، یک علم متعهد است، یک جامعه‌شناسی مسلکی و اعتقادی است، نه فقط یک جامعه‌شناسی تحلیلی و بی‌هدف و آزاد، و به اصطلاح امروز دانشگاهی: جامعه‌شناسی برای جامعه‌شناسی!

● در یک مکتب، جامعه‌شناسی، با گرایش، آرمان، و نگرش ویژه‌ی آن مکتب، هماهنگ است، و از این رو، تنها به شناخت جامعه، و تجزیه و تحلیلِ واقعیت‌های جامعه، نپرداخته، و به قضاوت، انتقاد، و ارزش‌یابی نیز می‌پردازد، و جهت‌گیری و تعهد دارد، برخلاف جامعه‌شناسی آزادِ دانشگاهی، که هدف‌اش، تنها، تحلیل و شناختِ روابط و پدیده‌ها است، و بررسی "هر چه که هست"، و "آن گونه که هست". آری! این است فرق میان جامعه‌شناسی متعهدِ سن سیمون، پرودن، مارکس، و لوکاج، با جامعه‌شناسی دانشگاهی پاره‌تو، دورکیم، و گروبیچ.

✦ ایدئولوژی

● در نگاه شریعتی، در هر مکتبی، که عقیده‌ی مرامی پیروان آن است، و یک "دعوت" فردی، گروهی، طبقاتی، ملی، و انسانی، برای رهایی انسان، ایدئولوژی عبارت است از:

◆ تبیین‌گر یک "سیستم ارزشی"ی جهت‌بخش، و به عبارتی، تعیین‌کننده‌ی ملاک و معیار حق و باطل، و ارزش‌های ثابت و "فراتاریخی" آن مکتب، که جهت‌دهنده‌ی همه چیز است. و در حقیقت، طرح یک نظام اخلاقی جهت‌بخش، در راستای شدن انسان و جامعه.

◆ تبیین‌گر چرایی آفرینش انسان، و هدف و معنای زندگی انسان (تبیین فلسفه‌ی بودن و شدن).

◆ یک بینش انتقادی آرمان‌گرای، در راستای نقد مداوم گفتمان غالب بر جامعه، و ساختارهای سلطه‌گر حاکم سیاسی (زور)، اقتصادی (زر)، و فرهنگی (تزویر)، در راستای خودآگاهی توده‌ی مردم (تحلیل انتقادی فرابرنده).

◆ تبیین‌گر یک جامعه‌ی ایده‌آل (چه باید ساخت؟).

◆ تبیین‌گر یک انسان ایده‌آل (چه باید بود؟).

◆ تبیین‌گر یک نظام ایده‌آل بشری (یک نظام جهانی).

◆ تبیین‌گر مسئولیت‌ها، موضع‌گیری‌ها، و آرمان‌های انسانی، اجتماعی، گروهی، طبقاتی، و ملی (طرح آرمان‌های مکتبی).

◆ و تبیین‌گر استراتژی‌های رهایی از "وضع موجود" و رفتن به "وضع مطلوب" (چه باید کرد؟). شامل مجموعه‌ای از استراتژی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و... در راستای رسیدن به وضع مطلوب خویش.

● که تمامی این تبیین‌ها، بر اساس جهان‌بینی آن مکتب، و نیز با تکیه‌ی بر نگاه انسان‌بینی، جامعه‌بینی، و تاریخ‌بینی آن مکتب، شکل گرفته است.

● ایدئولوژی، عبارت است از: عقیده‌ای که، بر اساس جهان‌بینی، و نیز، شناخت انسان، تاریخ، و جامعه، یعنی همان سه‌پایه‌ی اساسی مکتب، مسئولیت انسانی و اجتماعی یک انسان (ایدئولوژی انسانی)، یک طبقه (ایدئولوژی طبقاتی)، یک گروه انسانی (ایدئولوژی حزبی)، یک ملت (ایدئولوژی ملی) را، در قبال مسائل زمان خویش، و وضع گروهی، طبقاتی، و ملی خویش، در ارتباط او و گروه‌اش، با گروه‌های

دیگر، طبقاتِ دیگر، قدرت‌های دیگر، و نظام‌های گوناگونی که، با آن در تماس است، و جریاناتِ جهانی‌ای که، با آن درگیر است، و به طورِ کلی، در قبالِ سرنوشتِ خویش و صفِ خویش، تفسیر و تعیین می‌کند.

● ایدئولوژی، عقیده‌ای است که، نظام و یا "وضع مطلوب" را، در زمینه‌ی انسانی و اجتماعی، فکری یا مادی، در قبالِ نظام، و "وضع موجود"، نشان می‌دهد، و نیز، راهِ طیِ فاصله‌ی میانِ وضع موجود و وضع مطلوب را، برای انسان، روشن می‌سازد.

▲ ایدئولوژی، یک ضرورت، نه یک انتخاب

● هر پدیده‌ای در هستی، که یک موجود "تک‌بعدی" است، دارای یک حرکت "جبری"، براساس یک مکانیزیمِ غریزی است. اما انسان، که یک موجود "دو‌بعدی" است، به علت برخورداری از سه خصوصیتِ اساسیِ خویش، یعنی "خودآگاهی، انتخابگری، آفرینندگی"، که دیگر پدیده‌های هستی، فاقدِ آنند، دارای یک حرکت "جبری_اختیاری" است. و از آنجا که، غریزه، تنها قادر به هدایتِ بخشِ "جبری"ی وجودِ انسان است، بخشِ "اختیاری"ی وجودِ او، نیازمندِ یک بینشِ ویژه‌ای، برای هدایتِ آن است، و این "بینشِ ویژه"، و این "علمِ هدایت"، ایدئولوژی است، که ادامه‌ی غریزه در انسان است. که در نهایت، منجر به پدیدار شدنِ یک دینامیسمِ تعاملی و تقابلیِ "غریزی_ایدئولوژیک" در انسان شده است. پس، برای در پیش گرفتنِ یک زندگیِ انسانی، براساسِ ارزش‌های انسانی، برخورداری از یک ایدئولوژی، یک "ضرورت" است، و نه یک "انتخاب". و تنها انتخابِ ما، در نوعِ آن ایدئولوژی است، نه در برخورداری از یک ایدئولوژی.

★ یک آگاهی ویژه

● "... ایدئولوژی، عبارت از "عقیده"، و شناخت عقیده است، و به معنی اصطلاحی، بینش و آگاهی ویژه‌ای است، که انسان، نسبت به خود، جایگاه طبقاتی، پایگاه اجتماعی، وضع ملی، تقدیر جهانی، و تاریخ خود، و گروه اجتماعی‌ای که بدان وابسته است، دارد، و آن را توجیه می‌کند، و براساس آن، مسئولیت‌ها و راه‌حل‌ها و جهت‌یابی‌ها و موضع‌گیری‌ها و آرمان‌های خاص و قضاوت‌های خاصی پیدا می‌نماید، و در نتیجه، به اخلاق، رفتار، و سیستم "ارزش‌های ویژه‌ای، معتقد می‌شود. یعنی، براساس جهان‌بینی‌ای که داری، و بر پایه‌های نوع "جامعه‌شناسی"، و "انسان‌شناسی"، و "فلسفه‌ی تاریخ"ی که داری، عقیده‌ات درباره‌ی زندگی و به زندگی، و رابطه‌ی خودت با خودت، با دیگران، و با جهان، چیست؟ چگونه باید زیست، و چه باید کرد؟ چه اجتماعی باید ساخت، و یک نظام اجتماعی را به طور ایده‌آل چگونه باید تغییر داد؟ و هر کس، به عنوان فرد، نسبت به جامعه، چه مسئولیتی دارد؟ چه درگیری‌ها، چه پیوندها، چه دلبستگی‌ها، چه ایده‌آل‌ها، چه نیازها، چه مبانی اعتقادی، چه ارزش‌های مثبت و منفی، چه

رفتارِ جمعی، چه ملاکِ خیر و شر، و بالاخره، چه ماهیتِ انسانی و هویتِ اجتماعی‌ای دارد؟

● بنابراین، ایدئولوژی، عقیده‌ای است که، جهتِ اجتماعی، ملی، و طبقاتیِ انسان را، و هم‌چنین، سیستمِ ارزش‌ها، نظامِ اجتماعی، شکلِ زندگی، و وضعِ ایده‌آلِ فرد و جامعه و حیاتِ بشری را، در همه‌ی ابعادش، تفسیر می‌کند، و به "چگونه‌ای؟"، "چه می‌کنی؟"، "چه باید کرد؟"، و "چه باید بود؟"، پاسخ می‌دهد...

✓ مجموعه آثار ۱۶ / اسلام‌شناسی ۱ / ص ۲۸*

 فاکت از شریعتی :

★ تضادِ بینِ موجود و مطلوب

● "... در ایدئولوژی، تضادِ بینِ موجود و مطلوب وجود دارد، یعنی، اعتراض به وضعِ موجود، و "انسان"ی که ساخته می‌شود. و یک نفی‌کننده‌ی "وضعِ موجود"، در برابرِ "وضعِ مطلوب" است. بنابراین، هر کسی که ایدئولوژی دارد، ایده‌آل هم دارد، هم "جامعه‌ی ایده‌آل"، و هم "انسانِ ایده‌آل"..."

● و اکنون، "زیربنا"ی این مکتب، یعنی جهان‌بینی، و "سه پایه"ی سرزده از آن، یعنی انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، و فلسفه‌ی تاریخ، و "سقف" این ساختمان، یعنی ایدئولوژی، وقتی معنی و مفهوم دارند، وقتی به حیات و حرکت در می‌آیند، که در این مکتب، دو چیز مشخص باشد: جامعه‌ی ایده‌آل و انسان ایده‌آل.

▲ انسان، و آرزوی جامعه‌ی ایده‌آل

● در رابطه با یک "انسان"، جامعه‌ای ایده‌آل (اوتوپیا، مدینه‌ی فاضله)، جامعه‌ای است که، هر کس، در ذهن‌اش می‌پرورد، در دل‌اش آرزو می‌کند، و در تلاشِ آن است که، جامعه‌ی بشری، به آن صورت، در بیاید. همه‌ی فلسفه‌ها، مذهب‌ها، و آدم‌ها، اوتوپیا در ذهن‌شان دارند. بهشت در ذهنِ یک مذهبی، یک مدینه‌ی فاضله است. شهرِ خورشید، "شهرِ خدا"ی توماس مور، "مدینه‌ی طاهره"ی ژان ایزوله، و به عقیده‌ی شیعه، "جامعه‌ی عدلِ جهانی" در آخرالزمان نیز! مدینه‌های فاضله‌اند.

● در بسیاری از کتاب‌های قدیمی، از شهرهایی چون جابلقا و جابلسا سخن می‌گویند، که شهرِ نمونه‌ای است که، در خیال‌شان، ساخته‌اند. شهری، با آدم‌ها، حکومت، مذهب، سازمان‌های سیاسی، طبقاتِ اجتماعی، نظامِ اخلاقی، اقتصاد، نهادهای اجتماعی، فکر، فرهنگ، بچه‌ها، معلم‌ها، همه، آن چنان که باید باشند.

● انسان، یک موجود ایده‌آلیست است. و در اینجا، ایده‌آل و ایده‌آلیسم، به معنای خیال‌پرست، و یا معتقد به اصالت ذهن، و تقدم ایده بر واقعیت عینی، و نفی عالم خارج نیست، بلکه، به معنای هدف، اعتقاد به نهایت، آرمان داشتن است، و آرمان‌خواهی است. کسی که، همیشه، می‌کوشد، تا از حال، و واقعیت موجود، بگذرد، و به سوی هدف نهایی رود.

● چنین کسی، باید، به تکامل و حرکت پیش‌رونده، و نیل یا خلق نهایی، مقصود نهایی، و حقیقت مطلق، و تحقق آرمان‌های بلند در انتهای تاریخ، و "نهایت هر چه هست"، معتقد باشد، و ایده‌آل داشته باشد، و این، ایده‌آلیست است. بنابراین، در اینجا، ایده‌آلیست، یعنی، انسان آرمان‌خواه، انسانی که، در "آنچه هست"، متوقف نیست، و به سوی "آنچه باید باشد"، پیش می‌رود، و در تلاش "یافتن" یا "آفریدن" آن است.

● در یک "انسان"، اوتوپیا سازی، برخلاف آنچه که در ظاهر می‌گویند، نیاز فردی و قطعی هر انسان ایده‌آلیست (آرمان‌خواه)، یعنی، هر انسان دارای آرمان، است، و این، نشان می‌دهد که، اساساً، آرزوی داشتن یک "جامعه‌ی برین"، در فطرت هر انسانی، و در وجدان هر جامعه‌ای، هست، و این، تجلی روح کمال‌جویی انسان است.

▲ مکتب، و ساختنِ جامعه‌ی ایده‌آل

● در رابطه با یک "مکتب" اما، "جامعه‌ی برین"، دیگر یک جامعه‌ی خیالی نیست، بلکه، یک جامعه‌ی ایده‌آل است، جامعه‌ای است که، بر اساسِ یک مکتب، باید پی‌ریزی شود، و معتقدان به این مکتب، زندگی در آن را، یک زندگی انسانی آزاد و ایده‌آل می‌دانند، و تحقق آن را نیز، بر روی زمین، نه تنها ممکن می‌شمارند، بلکه، قطعی می‌دانند، و برای تحقق آن، تلاش می‌کنند. جامعه‌ی آرمانی یا برین، تصویرِ ذهنی و اعتقادی جامعه‌ای است که، فرد، یا گروه معتقد به مکتب، بدان نیازمند است، و تلاش می‌کند که، جامعه‌ی کنونی بشری، به صورت آن تصویر، تغییر یابد.

▲ جامعه‌ی ایده‌آل ذهنی / جامعه‌ی ایده‌آل عینی

● در رابطه با یک "انسان"، جامعه‌ی ایده‌آل، بیش‌تر به صورت یک "آرزو" مطرح است. و اساساً، وجود جامعه‌های خیالی، دلیل بر این است که، انسان، همواره، از "وضع موجود"، به سوی "وضع مطلوب"، در حرکت است. چه خیالی، چه علمی. چه "اوتوپیا"ی افلاطون، و چه "جامعه‌ی بی‌طبقه"ی مارکس.

● اما، در رابطه با یک "مکتب"، جامعه‌ی ایده‌آل، یک جامعه‌ی علمی، و بالقوه‌ی "عینی" است، و هماهنگ با روح و جهت آن مکتب، مبتنی بر پایه‌ی جهان‌بینی، و متناسب با هدف نهایی، و فلسفه‌ی زندگی انسان در آن مکتب. و هر مکتبی، با طرح و برنامه‌ی مشخص دورانی، در تلاش دائمی برای "ساختن" آن جامعه‌ی ایده‌آل است.

✦ انسان ایده‌آل

● هر مکتبی، چه مادی و چه عرفانی، نیازمندِ طرحِ یک تصویر و تصورِ ذهنی، از یک انسانِ ایده‌آل، یک انسانِ آرزویی، یک انسانِ تمام، است، که براساسِ نگاهِ جهان‌بینیِ آن مکتب، به جایگاه و هدفِ انسان در هستی، خلق شده است، وگرنه، فلسفه‌ی اجتماعی، مکتبِ اخلاقی، و مسیرِ زندگی، بی‌معنی است، زیرا، بی‌جهت است. این انسانِ ایده‌آل، "الگو" ای است جهت‌بخش، برای "شدن" انسان.

● انسانِ ایده‌آل، الگویی است الهام‌بخش، که ملاکِ زندگی، و محورِ اخلاق، و ضابطه‌ی تعلیم و تربیتِ انسان است، چون، بدونِ شناختنِ یک تیپِ متعال، و داشتنِ یک الگوی ایده‌آل از نوعِ انسان، نمی‌توان انسان ساخت. باید "انسان بالقوه" (همان تصویر و تصورِ ذهنی) را بدانیم که چیست، که کیست، تا او را، با تکنیکِ پیشرفته، و علمِ دقیقِ آموزش و پرورشِ جدید، در بشرِ فعلی، فعلیت بخشیم.

▲ انسان ایده‌آل در جریان‌های عرفانی

● انسان ایده‌آل، انسان آرزویی، انسانی که، باید "باشد"، باید "بشود". این انسان را، عرفای ما هم، جستجو می‌کردند، و در تلاش "او شدن"، و "به او رسیدن"، بودند. انسان کامل، که در کتب عرفانی، و به خصوص، فلسفه و حکمت اشراق ما، در معنای بسیار روشن، و خصوصیات معین و مشخص، به آن اشاره می‌شود، انسانی است که، به متتهای عروج و تکامل انسانی خودش، رسیده، به قله‌ی معراج انسانی رفته، و "از پای‌بندی شهوت به در آمده"، و به طَیران ویژه‌ی آدمی نائل شده است.

▲ انسان ایده‌آل در دوران مدرن

● فاشیسم، از "اَبَر مرد" سخن می‌گوید، و نیچه، از انسانی که، وارثِ خدا می‌شود. هگل، در فلسفه‌ی تاریخ، براساسِ ایده‌آلیسمِ ویژه‌ی خویش، آینده‌ای را پیش‌بینی می‌کند، که ایده‌ی مطلق، پس از طیِ مراحلِ تکاملِ خود در "خودآگاهی"، در انسانِ متعال، به خودآگاهیِ مطلق می‌رسد، و به تعبیرِ او، خدا، در آن انسان، ایده‌آلِ خود را می‌شناسد.

● سوسیالیسمِ اخلاقیِ قرنِ نوزدهم در آلمان، که بیش‌تر شاگردانِ جامعه‌گراییِ هگل بدان معتقد بودند، با مبارزه علیه بورژوازی (دنیازدگی)، و زهدگرایی (آخرت‌زدگی)، که انسان را معیوب می‌سازد، و دگرگون می‌کند، و بیگانه با حقیقت و فطرتِ خویش، در جستجوی "انسانِ سالمِ فطری"، و به بیانیِ دیگر، "انسانی که انسان است"، و هم‌هی استعدادهایش، آزاد و سالم، رشد کرده است، بودند.

● حتی، مارکسیسم نیز، که بر "ماتریالیسم" مبتنی است، و چنان که روشنفکرانِ ما می‌فهمند، باید انسان را یک "جانورِ اقتصادی" تعبیر کند، از "L'homme total" سخن می‌گوید: "انسانِ تمام"، انسانی که، به وسیله‌ی عواملِ ارتجاعی، انحرافی، وضعِ اقتصادی، نظامِ طبقاتی، و شرایطِ کارِ غیر

انسانی، و نظام‌های ناهنجار و خشن، تراشیده نشده، ناقص
نشده، فلج و تکه‌تکه نشده، مسخ و از خود به‌دررفته و
جنزده و آلیئه، نشده، پول‌پرست، یک‌بُعدی، استثمارگر،
استثمارزده، خواجه، برده، شهوت‌پرست، زهد‌پرست،
ریاضت‌کش، عمله، بیکاره، و... نیست، ناقص نیست، "تمام"
است، درست است.

▲ انسان ایده‌آل، تبیین‌گر سیستم ارزشی

● هدف نهایی هر مکتبی، در نهایت، رشد و تعالی انسان است. رشد، نیازمند تربیت است، و تربیت، یعنی "شدن" انسان، یعنی، نزدیک کردن او، به آن تیپ ایده‌آل. اگر از کسی که، "شدن" انسان را، بر عهده دارد _ یعنی عهده‌دار تعلیم و تربیت است _ بپرسیم که: از فرد چه می‌خواهی بسازی؟ و جواب بشنویم که: "این دیگر به ما مربوط نیست"، باید، بر اختلال دماغ‌اش، ترحم کرد، که خیلی بد تکان خورده است! می‌گوییم: تو می‌کوشی که انسان را از حالت کنونی‌اش، به حالتی دیگر، در بیاوری، آن حالت دیگری، که برای تو ایده‌آل است، چیست؟ نباید، آن انسانی باشد، که باید باشد؟ بی‌شک! پس آن چیست؟ می‌گوید: "ما متخصص و مسئول تعلیم و تربیت هستیم، این دیگر به ما مربوط نیست، این فلسفه است، ایده‌آلیسم است، مذهب است!". پس، چه می‌خواهی بسازی؟ آقای سازنده!

● چنین متخصص تعلیم و تربیتی، شبیه نجاری است که، صدها ابزار دقیق فنی نجاری، و چوب‌های جوراجور قیمتی، جمع کرده، و به شدت و دقت و مهارت بسیار، مشغول کار و تراش و بریدن و چسباندن است، و چون می‌پرسی که: چه می‌خواهی بسازی؟، جواب می‌دهد: "فکرش را نکرده‌ام، من

ایده آلیست نیستم، رآلیست ام _ یعنی همین که هست _ میز کار می سازم، براساس آخرین اختراعاتِ تکنولوژی، و با مدرن ترین ابزارهای الکترونیکی! "قبول دارم، اما، نباید بفهمی که، چه کسی می خواهد پشت این میز کار کند، و چه کاری کند؟"

● پس، باید، به شدت، بر این اصل، تاکید کنیم که: سیستم "ارزش های انسانی" را، آن انسان ایده آلی، که در ذهن ما است _ تیپ ایده آل انسان متعالی که به او معتقدیم _، تعیین می کند. انسانی مثالی، مدلی نمونه، مثل اعلای انسانی، که باید باشد، اما نیست. و تعلیم و تربیت، هدف تمامی کار و کوشش اش، این است که، بشر را، "نسل به نسل"، به او، شبیه تر سازد. این است که، هر مکتبی، باید، در زمینه ی انسان، تصویری ایده آل، از انسان متعالی، ارائه دهد، وگرنه، همه ی کوشش اش، بی "معنی" است، و حرکت اش، بی "هدف".

▲ انسان ایده‌آل، استانداردهای فیکس

● اکنون، با توجه به این گزاره که: هر مکتبی، باید، در زمینه‌ی انسان، تصویری ایده‌آل، از انسانِ متعالی، ارائه دهد، وگرنه، همه‌ی کوشش‌اش بی‌معنی است، و حرکت‌اش بی‌هدف". ممکن است، این پرسش به ذهن شما برسد _ به عنوان گرفتنِ مِچِ من _ که، این که شد باز استاندارد!؛ هم برای جامعه، و هم برای انسان. سوال به‌جایی است، به این معنی که، باید همین جا طرح می‌شد، زیرا، باید توضیح بدهم که:

● در یک مکتب، ارائه‌ی یک انسان ایده‌آل، ضابطه‌سازی و قالب‌ریزی انسانِ فعلی نیست، بلکه، درست برعکس، هر رونده به سوی آن انسان ایده‌آل، همواره، در سیرِ خویش، ضابطه‌های فیکس، و قالب‌های ثابت را، فرو می‌ریزد، و در هم می‌شکند. انسان ایده‌آل، جاذبه‌ای است که، "جهتِ حرکتِ" تعالی‌بخشِ انسان را تعیین می‌کند، نه "شکلِ ثبوت" را. انسان ایده‌آل، یک جاذبه‌ی شورانگیزی است که، عاملِ حرکتِ انسان است، که در نتیجه، نافی عواملِ سکون و بازدارنده است.

● آری! هر استاندارد، انسان را، در اشکال و ابعادِ پیش‌ساخته، می‌ریزد و می‌بندد و نگه می‌دارد. و به انسان می‌گوید: این گونه باش! اما، آرمان‌خواهی و ایده‌آل‌گرایی، او را، از این اشکال، رها می‌کند، و از غدیرهای راکدِ هر دوره، و هر نظامی، بیرون می‌برد، و در بسترِ زمان، به جریان می‌اندازد، و به سوی دریا، ابدیتِ مطلق، می‌راند.

● در این رابطه، ما، به همان اندازه که، به تعیین ضابطه‌های ساخته و ثابت معتقد نیستیم، به وانهادگی، رهایی، و بی‌مسئولیتی نیز نمی‌اندیشیم، بلکه، به جای "رهایی" یا "قید"، باید، "جهت" را انتخاب کرد. و در حقیقت، نه "شکل بودن"، و نه "بودن بی‌شکل"، بلکه، "شدن تکاملی دائمی"، و به بیانی دیگر، "حرکت و هجرتِ همیشگی"، نه به "جایی" رسیدن، بلکه، به "سوئی" رفتن.

▲ پایانِ بخشِ اولِ "طرح هندسیِ مکتبِ" شریعتی



طرح هندسی مکتب

بخش دوم

نویسنده : نگاه نو

کانون آرمان شریعتی

فهرست مطالب

بخش دوم

۵۵	* جهان بینی
۶۵	* انسان شناسی
۸۳	* فلسفه‌ی تاریخ
۱۱۱	* جامعه‌شناسی
۱۲۶	* ایدئولوژی
۱۲۷	* جامعه‌ی ایده‌آل
۱۵۴	* انسان ایده‌آل

▲ طرحی در دو بخش

● طرح هندسی مکتب، طرحی است که، توسط دکتر شریعتی، به عنوان یک ساختار مناسب ارائه‌ی یک مکتب فکری مدرن، و نیز یک روش موثر آموزش آن مکتب به هواداران، و همچنین شکل‌گیری نمایی کلی از ساختار آن مکتب در ذهن باورمندان و علاقه‌مندان، ارائه شده است.

● این طرح، در دو بخش جدای از هم معرفی شده است:

◆ بخش اول، طرحی است کلی و عام، جهت آشنایی افراد، با آن عناصر لازمی که، برای طرح یک مکتب، باید "ارائه"، "تشریح"، و "جاگذاری" شود.

◆ بخش دوم، همان طرح نهایی ایجادشده است، پس از جاگذاری دیدگاه خاص هر مکتبی، برای هر کدام از آن عناصر لازم، در تک تک مکان‌های اعلام‌شده در طرح اولیه.

● اکنون، بخش دوم طرح را، جهت آشنایی خودمان، پس از جاگذاری دیدگاه خاص مذهب اسلام، در مورد هر یک از عناصر لازم طرح، ارائه می‌کنم.

▲ جهان بینی معنوی

● نگاه ما به هستی، یک نگاه معنوی است، و نه یک نگاه مادی. ما در نگاه خویش، این هستی عظیم و شگفت را، دستگاهی با "شعور"، سرشار از "شور"، و تحت حاکمیت یک "امر قدسی" می‌دانیم، که بر اساس شور و عشقی بی‌پایان، در حال شدن و شکفتگی است. ما این امر قدسی متعال حاکم بر هستی را، در زبان خویش، "خدا" می‌نامیم، و او را "جان"، و "روح" این هستی می‌دانیم.

▲ جهان بینی توحیدی ۱

● جهان بینی ما، عبارت است از: "توحید". یک جهان بینی توحیدی. و منظورمان از "جهان بینی توحیدی"، تلقی همه‌ی جهان است به صورت یک وحدت، و نه تقسیم آن به دنیا و آخرت، طبیعت و ماوراء طبیعت، ماده و معنی، روح و جسم. یعنی: تلقی همه‌ی وجود، به صورت یک کل، و یک اندام زنده‌ی شاعر، و دارای یک اراده و خرد و احساس و هدف...

● جهان بینی توحیدی، در برابر "جهان بینی شرک" است. و منظورمان از "جهان بینی شرک"، تلقی جهان است به عنوان مجموعه‌ی ناهماهنگ پر از تفرقه و تناقض و عدم تجانس، دارای قطب‌های مستقل ناهمساز، و حرکتهای متنافر، و ذاتها و خواستها و حسابها و ضابطهها و هدفها و اراده‌های متفرق و نامربوط.

● در نگاه جهان بینی توحیدی، جهان، یک "امپراطوری" است، و در نگاه جهان بینی شرک، یک فئودالیسم.

▲ جهان بینی توحیدی ۲

● ما، در جهان بینی توحیدی، برخلاف جهان بینی ماتریالیستی، و ناتوریالیستی، جهان را موجودی می‌دانیم زنده، دارای اراده، خودآگاه، صاحب شعور، و دارای ایده‌آل و هدف. بنابراین، "وجود"، موجود زنده‌ای است با یک نظام هماهنگ واحد، که دارای حیات و اراده و احساس و آرمان است.

● در نگاه ما، جهان، همانند یک "انسان بزرگ مطلق" است. برخلاف انسان، که شبیه جهان است، اما ناقص و کوچک و نسبی. به عبارتی، اگر یک انسان آگاه دارای اراده و سازندگی و هدف را، به صورت نمونه، در همی ابعادش، تا مطلق، بزرگ‌نمایی (اگران‌دیسمان) کنیم، "جهان" را به دست می‌آوریم.

▲ جهان بینی توحیدی ۳

● رابطه‌ی انسان و خدا، رابطه‌ی طبیعت و ماوراء‌طبیعت، رابطه‌ی خدا و طبیعت، شبیه رابطه‌ی روشنایی است با چراغ روشن، رابطه‌ی شعور فرد انسانی است با اندام‌اش. شعور از اندام جدا نیست، جزء اندام نیست، خود اندام نیست، بیگانه با اندام نیست، و در عین حال، اندام بی‌شعور، یک لَش پوچ است. چنین نیست؟

● ما، در جهان بینی توحیدی، نه به "وحدت وجود" (پاتهنیسم) قائل‌ایم، و نه به "کثرت وجود" (پلی‌تنیسم)، بلکه، به "توحید وجود" معتقدیم.

● آیه‌ی "نور" در قرآن، این تصویر را از "جهان" رسم می‌کند، و نیز رابطه‌ی ویژه‌ی خدا و جهان را، در این جهان بینی توحیدی، نشان می‌دهد. تمامی وجود یک "قندیل روشن" است. این که می‌گوییم: نه "وحدت وجود" است، و نه کثرت وجود، بلکه، "توحید وجود" است، به این معنی است.

▲ جهان بینی توحیدی ۴

● توحید، تلقی ویژه‌ای از جهان است. جهان بینی توحیدی یک وحدت کلی را در "وجود" نشان می‌دهد. وحدت میان سه اَقنوم جدا از هم: خدا، طبیعت، و انسان. زیرا، منشاء یکی است، همه یک جهت دارند، و همه، با یک اراده و یک روح، حرکت و حیات دارند.

● مقصود این است که، این سه، "خدا، طبیعت، و انسان"، دور و بیگانه و ضد هم نیستند، و میان‌شان مرز نیست. هر کدام حرکتی و جهتی مستقل ندارند. مثل فلسفه‌ها و ادیان دیگر نیست، که خدا در جهان ویژه‌ی خدایان و متافیزیک و جهان برین باشد، و طبیعت و ماده در جهان زیرین. از سوی دیگر، خدای انسان جدا باشد، و خدای طبیعت جدا. خدا جدا، جهان جدا، و انسان جدا!

▲ جهان بینی توحیدی ۵

● آن چنان که، در ساختارِ مذهبِ اسلام، یعنی در طرحِ هندسیِ مکتب، نشان داده شده است، نفسِ انسان در چهار عرصه حاضر است: در طبیعت، در تاریخ، در جامعه، و در انسان.

● ما با نگاهی به این چهار عرصه، درمی یابیم که: انسان، تنها موجودِ خودآگاه، انتخابگر، و آفریننده‌ی حاضر در این چهار عرصه است، و در نتیجه، عاملِ ایجادِ تضادهای موجود در این عرصه‌های گوناگون.

● ما با جهان بینی توحیدی، به کشفِ تضاد در طبیعت، با انسان بینی توحیدی، به کشفِ تضاد در انسان، با جامعه بینی توحیدی، به کشفِ تضاد در جامعه، و با تاریخ بینی توحیدی، به کشفِ تضاد در تاریخ، نائل می شویم.

● جهان‌بینی توحیدی نمی‌تواند تضاد و تفرقه را در جهان بپذیرد. بنابراین، در جهان‌بینی توحیدی، تضاد در وجود، تضاد انسان و طبیعت، روح و جسم، دنیا و آخرت، ماده و معنی. و نیز، تضاد حقوقی، طبقاتی، اجتماعی، سیاسی، نژادی، قومی، خاکی، خونی، ارثی (ژنتیک)، ذاتی، فطری، و حتی اقتصادی، وجود ندارد، چه، توحید یعنی: وحدت‌نگری در هستی.

▲ جهان بینیِ توحیدی ۶

● اکنون، با توجه به آن که، در جهان بینیِ توحیدی، کثرت و تعدد و تضاد، نه در طبیعت، نه در تاریخ، نه در جامعه، و نه حتی در خودِ انسان، قابلِ قبول نیست، رسالتِ هر انسانی در این مذهب، عبارت است از: رفع این تضادها، در تمامی عرصه‌های حضورِ خویش، با مبارزه‌ای مستمر و همه‌جانبه و بی‌پایان.

● آری! جهان بینیِ توحیدی این است، و در نتیجه، توحید، وحدتِ طبیعت با ماوراءِ طبیعت، انسان با طبیعت، انسان با انسان، خدا با جهان، و خدا با انسان را، تفسیر و توجیه می‌کند، و همه را، در یک نظامِ کلیِ هماهنگ و زنده و خودآگاه، تصویر می‌نماید.

▲ جهان بینی توحیدی ۷

● جهان بینی توحیدی، به معنای : نفی وابستگی انسان به همه‌ی قدرت‌های اجتماعی، و ارتباطِ مُنحصِرِ آدمی، در همه‌ی ابعادش، با "شعور و اراده‌ی حاکم بر وجود" است.

● هر فردِ موحد، تکیه‌گاه‌اش، و همه‌ی جهت و آرمان و ایمان‌اش، و چهره‌گاهِ نیازش، در عالمِ وجود، یک نقطه‌ی مرکزی است، که همه‌ی حرکات در جهان، بر گردِ آن محورِ واحد می‌گردند، و همه‌ی ذرات و همه‌ی کائنات، در دایره‌ای که شعاعِ هر نقطه‌اش تا مرکز مساوی است، در حرکت‌اند، و آن، کانونِ معنوی و نیرومندِ هستی است، یعنی، تنها اراده، تنها شعور، و تنها قدرتی که، بر اندامِ وجود، حاکم است.

● انسان، در جهان بینی توحیدی، تنها از یک قدرت می‌هراسد، تنها در برابرِ یک قاضی مسئول است، تنها به یک قبله روی دارد، و تنها به یک دست و دستگاه طمع بسته است، و همین.

● آری! "توحید" به فرد استقلال و عظمت می‌بخشد، و "تسلیم" در برابر "تنها" او، که ناموس وجود است، انسان را، در برابر تمامی قدرتهای دروغین، و بندهای ذلت‌آور "ترس" و "طمع"، به "عصیان" وا می‌دارد.

▲ انسان، یک موجودِ ثنوی ۱

● در مذهبِ اسلام، انسان‌شناسی، و به تعبیری دقیق‌تر، انسان‌بینی، مبتنی بر اسطوره‌ی قصه‌ی آدم است. از نظرِ شریعتی، عمیق‌ترین و مترقی‌ترین اومانیزم را، در قصه‌ی آدم و خلقتِ وی، می‌توان یافت.

● در این داستان، آدم مظهرِ نوعِ انسان است، حقیقتِ نوعیِ انسان. البته، انسان به معنای فلسفی‌اش، و نه به معنای بیولوژیکِ آن.

● در داستانِ آفرینشِ آدم، زبانِ داستان، یک زبانِ مُتشابهِ پُر معنی و رمزی و فلسفی است. خلقتِ انسان، یعنی حقیقتِ و سرنوشتِ معنوی و صفاتِ نوعیِ او. انسان، در قصه‌ی آدم، فرمول دارد: انسان = روحِ خدا + لجنِ مُتَعَفَن.

● این دو عبارتِ "لجنِ متعفن" و "روحِ خدا" دو رمز است، دو اشاره‌ی سمبلیک است. انسان واقعاً، نه از لجنِ بدبو ساخته شده، و نه از روحِ خدا، بلکه، اولی (لجن) پستی و رکود و توقفِ مطلق را نشان می‌دهد، و دیگری (روحِ خدا) تکاملِ

بی‌نهایت و برتری لایتناهی را می‌رساند. و در زبان بشری،
برای رساندن این معنا، ترکیبی بهتر از "روح خدا" نمی‌توان
یافت.

▲ انسان، یک موجودِ ثنوی ۲

● انسان، یک اراده‌ی آزاد و مسئول است، در پایگاهی میان‌هی دو قطبِ متضادِ "خدا - شیطان". اجتماعِ این دو تضاد، جمعِ این دو "تز" و "آنتی‌تز"، که هم در سرشتِ او است، و هم در سرگذشتِ او، "حرکت" را در او ایجاد کرده است: یک حرکتِ دیالکتیکیِ جبریِ تکاملی، و مبارزه‌ی مداومِ میانِ این دو قطبِ متناقض، در "ذات"، و در "زندگی" انسان.

● این ترکیبِ دوگانه و متضادِ "خدا - شیطان" و یا "روح - لجن"، که انسان جمعِ این دو است، می‌خواهد بگوید که: انسان یک موجودِ ثنوی است، یک واقعیتِ دیالکتیکی است.

● چرا؟ چگونه؟ نیمی از او، "روح خدا" است، و این "تز" است، که او را به تعالی و تکامل، به سوی مطلق، به سوی خدا، و خلق و خویِ خدایی، پرواز می‌دهد، و به حرکت و صعود می‌کشانند، اما عاملی نیرومند و متضاد با عاملِ نخستین، یعنی "لجن بدبو"، که "آنتی‌تز" است، او را به رسوب، جمود، توقف، و مرگ و پستی و زشتی و گند، می‌خواند و می‌کشانند.

- از جمع این دو ضد، مبارزه و حرکت پیش می‌آید، و نتیجه و سنتزِ مبارزه‌ی این دو ضد، "تکامل" است.

▲ انسان، یک موجودِ ثنوی ۳

● آن چنان که پاسکال بیان کرد: "انسان موجودی است در میانه‌ی دو بی‌نهایت، بی‌نهایت حقیر و ضعیف، و بی‌نهایت عظیم و شکوه‌مند". آری! از "روح خدا"، تا "گنذزارِ لجن"، فاصله‌ای است میانِ "دو بی‌نهایت".

● و انسان، در این میانه، یک "تردید"، یک "نوسان"، اراده‌ای آزاد، که باید "انتخاب" کند. و چه دشوار و سنگین است، در میانِ لجن‌زار، و در زیرِ لایه‌های سختِ رسوبی، انتخابِ روح، روحِ خداوند.

● در آن سو، برترین برتر، کمال و زیبایی و حقیقت و قدرت و آگاهی و اراده‌ی مطلق، لایتناهی، بالاتر و بزرگ‌تر از آنچه در خیال و واهمه آید. دور، در آن سوی هر چه پست است و نزدیک و پیشِ پا افتاده و حقیر، و در انتهای همه‌ی روزمرگی‌ها و اندک‌ها (آخرت).

● و در این سو، پست‌ترین پست، نقص و زشتی و باطل، ضعف و جهل و اسارتِ مطلق، و انحطاطِ لایتناهیِ پست‌تر و زشت‌تر و خودپرستانه‌تر از آنچه در خیال و واهمه گنجد (دنیا).

▲ انسان، یک موجودِ ثنوی ۴

● می‌بینیم که چنین است. انسان‌هایی را می‌شناسیم که، در شکوهِ روح و عظمت و زیبایی و شعور و نیکی و پاکی و دلاوری و ایمان و ایثار و نابیِ فطرت، تا بدان جا بالا رفته‌اند که، ادراکِ آدمی را به شگفت می‌آورند، و هیچ موجودی، مادی و غیبی، فرشته و پری، ظرفیتِ آن همه رشد را ندارد.

● و آدم‌هایی را می‌بینیم که، در پلیدی و پستی و ضعف و زشتی و جُبْن و جنایت، تا آنجا پیش رفته‌اند که، هیچ جانوری، میکروبی، دیو و ددی، به گردشان هم نمی‌رسد. چه، در پلیدی و رشتی و بدی نیز، انسان، لایتناهی است، آن چنان که، در کمال و آزادگی و زیبایی.

● این بدین معنا است که: انسان، یک سرش خداست، و سرِ دیگرش شیطان. دو "امکانِ" مطلق، در دو "اقصی".

▲ انسان، یک موجودِ ثنوی ۵

● انسان، خود جاده‌ای است که، از "منهای بی‌نهایت" پست، تا "به اضافه‌ی بی‌نهایت" بالا، در برابر خودش، بر پهنه‌ی وجود، کشیده شده است، و بر همه چیز می‌گذرد.

● و او، یک "اراده‌ی آزادِ مسئول" است. خود، هم "اراده" ای است که باید انتخاب کند، هم "مراد"ی است که باید انتخاب‌اش کنند! و به تعبیرِ برهمنیسم: هم "ره‌گذر" است، هم "راه" است، و هم "رفتن"!

● آری! "هجرت" مدام، از "خویشتنِ لجنی" خویش، تا "خویشتنِ خدایی" خویش. و انسان، این جمعِ ضدین، یک موجودِ دیالکتیکی، و اُجوبه‌ای ثنوی است!

● و خدا در اینجا، یعنی در ذاتِ انسان، و در طریقِ زندگی‌اش، به معنای یک "جهتِ بی‌نهایت" است، چنان که، لجن و سفال نیز، به همین معنی است. و گرنه، ذاتِ واقعیِ بشر، همین است که اکنون در خود می‌بینیم، و علم از آن سخن می‌گوید، و می‌شناسد، و می‌تواند بشناسد.

▲ روح خدا (فراروی)، کششی تا معراج

● آن بُعدِ خداییِ انسان، خدا یا روحِ خدا، که پاکی و جلال و زیبایی و عظمت و قدرت و خلاقیت و آگاهی و بینایی و دانش و مهر و رحمت و اراده و آزادی و استقلال و حاکمیت و جاودانگیِ مطلق و لایتناهی است، در انسان، "استعداد"ی است (استعدادِ فرارویِ از خویش)، و "جاذبه" ای که:

● او را به سوی قله می‌کشاند، به شکوهِ آسمان، و معراجِ ملکوت، و آراسته شدن و پرورش یافتنِ بر "اخلاقِ خدا"، تا بدان جا که: دانشی یابد، آگاه از همه‌ی اسرارِ طبیعت، قدرتی شود، تکیه‌زده بر سلطنتِ جهان، که همه‌ی نیروهای مادی و معنوی، زمین و آسمان، مهر و ماه، و حتی فرشتگانِ خدا _ فرشتگانِ مقربِ خدا نیز هم _ همه، در برابرش، سر تسلیم بر خاک نهاده‌اند!

● و بدین گونه، انسان، آفریده‌ای است آفریننده، بنده‌ای است خداگونه، اراده‌ای است آگاه، بینا، خالق، قاضی، عالم، حکیم، مُدبر، پاک، علوی، امانت‌دارِ خدا، و جانشینِ خدا در زمین، و آفریده‌ای جاودان در بهشت.

▲ انسان، "رفتن"، و نه "رسیدن"!

● خدا در انسان، به معنی یک استعداد و امکان است برای رفتن به جهتی، که به سوی خدا، ذاتِ مطلق و کمالِ لایتناهی، می‌رود.

● این است که، این شعارِ عمیقِ "انا لله و انا اليه راجعون" را، من نه مثلِ تفسیرهای رایج معنی می‌کنم که: یعنی "مرگ و قبر". گویی از وقتی سرازیرِ قبر شدیم، در اختیارِ خدا قرار می‌گیریم، و مامورینِ خدا ما را از این دنیا، که از آن ما است، تحویل می‌گیرند!! و نه مثلِ وحدتِ وجودی‌ها، که یعنی انسان در ذاتِ عینیِ خدا حلول می‌کند، و همچون حبابی، که از دریا بود، و چون ترکید، دریا می‌شود، از خود فانی، و در خدا باقی، می‌گردد!

● در این آیه، می‌بینیم که، "فیه" نمی‌گوید، "الیه" می‌گوید. یعنی "به سوی او" باز می‌گردیم، نه "در او". سخن از "جهت" تکاملی انسان است، یعنی، "کمالِ بی‌نهایت".

● انسان، این پدیده‌ی دیالکتیکی، به علتِ ساختمانِ ثنویِ متناقضی که دارد، جبراً در حرکت است. صحنه‌ی تضاد و جنگ "خود" او است، و این جنگِ میانِ دو نیرو، تکاملِ دائمی را در او تحقق می‌بخشد.

▲ انسان، "رفتن" و "شدن" بی‌پایان

● این حرکتِ انسان، از لجن به سوی خدا است. و خدا کجا است؟ تا کجا است؟ در بی‌نهایت. در نتیجه، انسان هرگز به "قرارگاه"ی نمی‌رسد، و در خدا "منزل" نمی‌کند.

● این فاصله‌ی "خاک _ خدا"، نوسانِ تکاملیِ رشدِ آدمی است. اما، همیشه در تکامل است، و در حرکت به سوی "او"، در جهتِ او، یعنی در پروازِ صعودی و در معراج، که انتهایش او است، اما معراجی که انتها ندارد، "او"یی که لایتناهی و بی‌حد و مرز است.

● و این، هم "مسیر" حرکت و جولانگاهِ انسان را نشان می‌دهد، که از پستیِ لایتناهی، تا بلندیِ لایتناهی، گسترده است، و هم، "تا کجایی"ی تکاملِ او را: تا خدا، تا روح خدا. یعنی تا ابد، یعنی توقف هرگز!

● استانداردهای ثابت را می‌بینیم که در اینجا به چه فضیحتی گرفتار می‌شوند! چه استانداردهایی ثابت‌اند؟ و چه کسی می‌تواند استاندارد ثابت وضع کند؟ انسان یک "انتخاب" است، "نبرد و تلاش و شناخت" است، یک "شدنِ همیشگی" است، یک "هجرتِ بی‌انتها" است، هجرتِ در خویش، از لجن تا خدا (هجرتِ اَنْفُسِ).

▲ مذهب، "راهی" از لجن تا روح خدا

● آن راهی که، از لجن تا خدا کشیده شده است، "مذهب" نام دارد. مذهب یعنی راه. مذهب، هدف نیست، راه است، و وسیله است.

● تمام بدبختی‌ای که در جامعه‌های مذهبی دیده می‌شود، به این علت است که، مذهب تغییرِ روح و جهت داده، و در نتیجه، نقشی که دارد، عوض شده است، و این، بدان علت است که، مذهب را "هدف" کرده‌اند!

● تمام اسامی و اصطلاحاتی که در فرهنگِ اسلامی در تلقی‌های مختلف و نوانس‌های گوناگون برای دین به کار رفته است، به معنی "راه" است. خودِ کلمه‌ی دین، غیر از معنی‌هایی که از قبیلِ حکمت و خردِ مقدس، برایش قائل‌اند، به معنیِ راه هم هست، و دیگر اصطلاحات همه: سلک، شرع، شریعت، طریقت، صراط، مذهب، اُمت.

● بنابراین، مذهب، راه است، راهی از لجن تا خدا، که انسان را از پستی و جمود و جهل و زندگی لجنی و خوی ابلیسی، به سوی بلندی و حرکت و بینایی و زندگی روحی و خوی خدایی می‌برد. اگر بُرد، مذهب است، و اگر نَبُرد، یا راه غلط رفته‌ای، یا غلط راه رفته‌ای! و این هر دو یکی است!

▲ رسالتِ رهروان، رهایی از تضاد

● و اکنون، رسالتِ یک رهروِ مذهبِ اسلام، که دارای یک جهان‌بینیِ توحیدی است، و به "توحید" در هستی معتقد است، در رویارویی با این تضادِ موجود در وجودِ انسان‌های حاضر در جامعه، چیست؟

● برخوردِ با تضادی که، با کمکِ انسان‌شناسیِ فلسفی مطرح در "داستانِ خلقتِ انسان"، آن گنجینه‌ی گران‌بهای تاریخی در شناختِ انسان، "کشف" شده است.

● او در یک بررسیِ تاریخیِ سرنوشتِ انسان، به این امر پی می‌برد که، این تضادِ موجود در انسان، به دو صورتِ آفرینشِ "انسانِ خدایی" و "انسانِ ابلیسی" حل شده است، و این امر، بر اثرِ دو عاملِ "اراده‌ی انسانی" و "شرایطِ محیطی" رخ داده است.

● و رسالتِ هر رهروِ این مذهب، حلِ این تضادِ دیالکتیکیِ موجودِ در انسان، در راستایِ خداگونه شدنِ انسان، به کمکِ ایدئولوژیِ این مذهب است، که الگوها، معیارِ حق و باطل، و "چه باید کرد"ها و "چه نباید کرد"های لازم را، با توجه به شرایطِ دوران، فراهم ساخته است.

▲ یک جنگِ دائمیِ دیالکتیکی ۱

● در این مذهب، فلسفه‌ی تاریخ، براساسِ یک "جبرِ علمی"، و به تعبیری دقیق‌تر، براساسِ یک "تعیّنِ تاریخی" (دترمینیسم ایستوریک)، بنا شده است.

● تاریخ، یک جریانِ پیوسته است، و حرکت‌اش، همچون حرکتِ درونِ انسان، براساسِ یک تضادِ دیالکتیکی است. یک جنگِ دائمی میانِ دو عنصرِ مُتَخَاصِم و مُتَضَاد، که از آغازِ بشریت شروع شده، و همیشه و همه جا، درگیر بوده، و تاریخ را ساخته است.

● تاریخ، حرکتِ نوعِ انسان در مسیرِ زمان است، و نوعِ انسان، یک "جهانِ کوچک" است، و کامل‌ترین پدیده‌ی هستی، و مظهرِ نمایانِ خلقت، که طبیعت، در او، به خودآگاهی رسیده، و از مسیرِ او، به سوی تکامل می‌رود.

● پس، تاریخ انسان، که عبارت است از: سرگذشتِ "شدنِ" انسان، و تکوینِ ماهیتِ وی، نمی‌تواند تصادفی باشد، و ساخته‌ی حوادث، و بازیچه‌ی ماجراجویان، و پوچ و عبث و بی‌معنی و بی‌سرانجام و نامعلوم.

▲ یک جنگِ دائمیِ دیالکتیکی ۲

● آری! بی‌شک تاریخ واقعیتی است همچون دیگر واقعیت‌های جهان. از جایی شروع کرده، و ناچار باید به جایی برسد، باید هدفی داشته باشد، و به سویی روان باشد.

● تاریخ از کجا شروع کرده است؟ از آغاز با یک "تضاد"! یک تضادِ دیالکتیکی. همچون انسان، که با "تضاد" آغاز شده است.

● ما ریشه‌ی انسان را در انسان‌شناسی شناختیم که، انسان از لجن و روح خدا ترکیب یافته است. قصه‌ی آدم را نگاه کنید! در قصه‌ی "آدم"، سخن از نوع انسان است، انسان به معنای حقیقی و فلسفی آن.

● انسان با یک تضاد، از جنگِ "روح - لجن"، و "خدا - شیطان" در آدم، شروع می‌شود. اما تاریخ را از کجا می‌شناسیم؟ تاریخ از کجا شروع می‌شود؟ از جنگِ هابیل و قابیل.

● و جنگِ هایلیان و قابیلیان در تاریخِ بشر، یک جنگِ دائمیِ دیالکتیکی است.

▲ هابیل و قابیل ۱

● در اسطوره‌ی هابیل و قابیل، پسرانِ آدم هر دو بشرند، و بشری طبیعی، اما با یکدیگر در جنگ‌اند. یکی دیگری را می‌کشد، و تاریخ بشر از این جا شروع می‌شود.

● جنگِ آدم، یعنی جنگِ "خدا _ شیطان"، یک جنگِ ذهنی است، در ذاتِ انسان، و جنگِ هابیل و قابیل، یک جنگِ عینی است، در زندگی. پس، قصه‌ی آدم، بیانگرِ "فلسفه‌ی انسان" است، و قصه‌ی هابیل و قابیل، بیانگرِ "فلسفه‌ی تاریخ".

● جنگِ هابیل و قابیل، جنگِ دو "جبهه"ی متضادِ در تاریخ است، بر اساسِ دیالکتیکِ تاریخ. بنابراین، تاریخ نیز، همچون انسان، یک حرکتِ دیالکتیکی دارد.

● این تضاد هم، از این جا شروع می‌شود که: قابیل (نمادِ نظامِ کشاورزی و مالکیتِ خصوصی و انحصاری)، هابیل (نمادِ عصرِ دامداری و دوره‌ی اشتراکِ اولیه‌ی پیش از پیدایش مالکیت) را می‌کشد. و بعد از این واقعه، جنگِ دائمی تاریخ آغاز می‌شود.

- و پیدایش مالکیت خصوصی، عامل شقه شدن جامعه‌ی اشتراکی اولیه، و به وجود آمدن یک نظام طبقاتی استثماری ضد انسانی بوده است.

▲ هابیل و قابیل ۲

● پس از آن که، "هابیل دامدار"، به دست "قابیل مالک"، کشته شد، تاریخ بشر آغاز شده است. و سراسر تاریخ، صحنه‌ی نبرد میان جناح قابیل قاتل و جناح هابیل مقتول است، جناح حاکم و جناح محکوم، طبقه‌ی حاکم و طبقه‌ی محکوم.

● در حقیقت، دوره‌ی اشتراکِ عمومیِ منابعِ تولید (عصرِ دامداری و صید و شکار)، و روحِ برادری و ایمانِ راستین، با پیدایشِ عصرِ کشاورزی، و استقرارِ نظامِ مالکیتِ خصوصی، و خُده‌ی مذهبی، و تجاوزِ به حقِ دیگری، از میان می‌رود، محکوم می‌گردد، و آنگاه، قابیل و نظامِ قابیلی در تاریخ زنده می‌ماند، و هنوز نمرده است.

● تاریخ، حاکی از آن است که، در دوره‌ی دامداری، یعنی عصرِ صید و شکار، طبیعت، یعنی جنگل و دریا و بیابان و رودخانه، "منبعِ تولید" بوده است، و در دسترسِ همه‌ی قبیله، و "ابزارِ تولید" هم، بیش‌تر چنگ و بازو بوده، و احیاناً وسایلِ ساده‌ای، که هر کسی می‌توانسته در اختیار داشته باشد، و خود بسازد.

▲ پیدایش مالکیت ۱

● در دوران اشتراکی اولیه، مالکیت انحصاری و فردی، بر "منابع تولید" و "ابزار تولید"، وجود نداشت، و همه چیز، به صورتی برابانه، در اختیار همه قرار داشت. و روح برادری، که زاده‌ی برابری است، و تقدیس روح جمعی، و تمکین در برابر تکلیف اخلاقی، و اطاعت خدشه‌ناپذیر از حدود زندگی دسته‌جمعی، و... از خصایص اخلاقی انسان در این نظام است، و هابیل، نماینده‌ی چنین انسانی است.

● با آشنایی انسان با کشاورزی، زندگی و جامعه و تیپ انسان، دست‌خوش یک انقلاب عمیق می‌شود، که به عقیده‌ی شریعتی، "بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ" است، انقلابی که، انسان نو را پدید آورده، انسان توانا و بد را، و عصر تمدن و تبعیض را.

● نظام کشاورزی، منابع تولید را در طبیعت محدود کرد، و ابزار تولید را پیشرفته، و روابط تولید را پیچیده! و چون زمین کشاورزی، برخلاف جنگل و دریا، نمی‌توانست آزادانه در اختیار همه باشد، برای نخستین بار، این نیاز در زندگی

بشر پدید آمد که، چیزی از طبیعت را، به خود اختصاص دهد،
و دیگران را از آن محروم سازد: مالکیتِ فردی!

▲ پیدایش مالکیت ۲

● پیش از پیدایش مالکیت فردی، در جامعه‌ی انسانی "فرد" وجود نداشت. قبیله، خود، یک فرد بود. با پیدایش مالکیت، جامعه‌ی یکپارچه، که در آن همه برادران یک خانواده بودند، دو شقه شد.

● اولین روزی که، قطعه‌ای زمین در طبیعت، که از آن همه بود، و مالکیتی مُشاع داشت، حق یک فرد شد، و دیگران همه بی‌حق شدند، هنوز هیچ ضابطه‌ای به نام قانون و دین و وراثت و... وجود نداشت، و تنها "زور" وجود داشت.

● زور زورمندان قبیله، که در نظام مالکیت مُشاع، حامی قبیله بود، و عامل کسب حیثیت اجتماعی بیشتر، و یا صید و شکاری بیشتر، و هر دو به سود قبیله، اکنون، تنها "منشاء" تعیین "حق"، و ضابطه‌ی برخورداری‌های انحصاری، و اولین عامل کسب مالکیت فردی شده بود.

● این است که، در این لحظه‌ی حساس از تاریخ، این نظریه‌ی مارکس را، که می‌گوید: مالکیت، عامل کسب قدرت است، باید درست معکوس کرد، تا درست باشد. بدین معنا که، در آغاز کار، عاملی که، مالکیت را به فرد اختصاص داد، "قدرت" و "زور" بود.

● پس "زور" عامل پیدایش مالکیت فردی بود.

▲ پیدایش مالکیت ۳

● آری! "زور"، مالکیتِ فردی را پدید آورد، و مالکیتِ فردی، زور را "دوام" و "سلاح" بخشید، و قانونی و طبیعی و مشروع ساخت!

● مالکیتِ خصوصی، جامعه‌ی واحد را، از میان دو شقه کرد. و وقتی اصل بر "تصاحب" و تملکِ فردی قرار گرفت، هیچ کس نیست که "پارسایی" کند، و به اندازه‌ای که واقعاً "احتیاج" دارد، قناعت ورزد. وانگهی، اندازه‌ی این احتیاج را، خود وی باید تعیین نماید!

● در چنین شرایطی، هر کسی هنگامی "بس" می‌کند، که دیگر "نتواند"، نه این که دیگر "نخواهد"! در نظامِ پیشینِ هابیلی (نظامِ مالکیتِ جمعی) بود که، هر کسی، در صید و شکار، تا آنجا پیش می‌رفت، که نیاز داشت.

● آن طبیعتِ آزاد و سخاوت‌مند، همیشه در اختیار همه بود. کار فقط وسیله‌ای برای رفع احتیاج بود، و هر که لیاقتِ بیش‌تری در تولید داشت، بیش‌تر به دست می‌آورد.

● اما اکنون، از سفره‌ی باز و پُر برکتِ طبیعت (جنگل و دریا)، کنار رفته‌اند، و بر سفره‌ی حقیر و فقیرانه‌ی صنعت (زمین و زراعت)، ازدحام کرده‌اند، و با حرص و آرزو و افزون‌طلبی، به جانِ هم افتاده‌اند.

▲ پیدایش مالکیت ۴

● اکنون، در این "رابطه‌ی جدیدِ زندگیِ اجتماعی"، عقاب‌ها و لاشخورها، همه‌ی پرندگانِ ضعیف را، پَر و بال شکسته، و رانده‌اند. جامعه‌ای، که همچون دسته‌ای از پرندگانِ مهاجر، هم‌آهنگ و هم‌آوازِ هم، در سینه‌ی صحراها، و کرانه‌ی رودها، و ساحلِ دریاها، در حرکت بودند، اکنون، بر سرِ این مُردارِ مالکیتِ خصوصی و انحصارطلبی، وحشی و کینه‌توزانه، "این مَر آن را هَمی کِشَد مِخَلَب _ و آن مَر این را هَمی زَنَد مِناقار!"

● و بالاخره، این خانواده‌ی بشری سرشارِ از آزادی و صلح و فراغت و نشاط، به دو قطبِ متخاصم و متضاد تبدیل می‌شود: اقلیتی که، بیش از نیازش، و نیروی کارش، زمین دارد، و برای کار، به نیروی کارِ دیگران محتاج است، و اکثریتی که، برعکس، گرسنگی دارد و بازوی کار، اما زمین ندارد و ابزار، و در رابطه‌ی اجتماعیِ جدید، سرنوشت‌اش روشن است و حتمی: بردگی!

● نظام اجتماعی‌ای که، در آن، طبقه‌ای جز "خودش" هیچ ندارد، نه زمین، نه آب، نه آبرو، نه شرافت، نه تخمه، نه تبار، نه اخلاق، نه عزت، نه تربیت، نه دین، و نه دنیا...!

▲ پیدایشِ نظامِ طبقاتی

● آن دو انسان، هر دو، با یک روح، یک عاطفه و یک حیثیت و شرافت: قبیله، در یک جامعه‌ی یک دست و یک روح پیشین، زندگی می‌کردند، و هر دو، با دست‌های خالی، در کنار هم، به جنگل و دریا می‌رفتند.

● تمامی ثروتِ طبیعت، مثلِ هوای محیط‌شان، که در آن با هم دم می‌زدند، و همچون چشم‌اندازهای سرزمین‌شان، که با هم به تماشا می‌نشستند، در اختیارِ هر دوشان بود، و در اختیارِ قبیله‌شان. دو "برابر" بودند، و طبیعتاً، دو "برادر". هر دو، فرزندانِ یک آدم، و آدم، از یک خاک.

● اکنون، این دو برادر، بر سرِ مُردارِ مالکیت، از کنارِ هم دور شده‌اند، و روی در روی هم ایستاده‌اند، و آنچه که میان‌شان حکومت می‌کند، خصومت است، تا پای جان!

● پیوندِ خویشاوندی، بندِ بندگی شده است، و برابری، قربانیِ تبعیض، و برادری، برادرکشی، و مذهب، وسیله‌ی فریب و کسبِ منفعت و دیگر هیچ!

● و روحِ انسانی و آشتی و عاطفه، شده است: روحِ کینه و رقابت و افزون‌طلبی، و... و پایمال کردنِ همه چیز و همه کس در راهِ نفعِ شخصی. قتلِ برادر، شکنجه‌ی پدر، و حتی فریبِ خدا.

▲ مالکیت، یک پیچ تند تاریخی

● به نظر شریعتی، قتلِ هابیل به دستِ قابیل، از یک "تحولِ بزرگ"، و یک "پیچ تند"، در مسیرِ تاریخ، و به خصوص، از بزرگ‌ترین حادثه‌ای که، در سرگذشتِ انسان، روی داده است، خبر می‌دهد، و آن را، عمیقاً، توجیه و تفسیرِ علمی و طبقاتی و جامعه‌شناسی می‌کند.

● سوال آن که، آن "تحولِ بزرگ" و آن "پیچ تند" در مسیرِ تاریخ، و به خصوص، آن بزرگ‌ترین انقلابِ تاریخ، که در سرگذشتِ انسان روی داده است، چیست؟:

◆ اول : پایان یافتنِ دورانِ کُمونِ اولیه، و نابود شدنِ نظامِ برابری و برادریِ نخستینِ انسان، در شکلِ تولیدیِ صید و شکار (نظامِ هابیلی).

◆ دوم : ظهورِ تولیدِ کشاورزی، و ایجادِ مالکیتِ خصوصی، و تشکیلِ اولین جامعه‌ی طبقاتی، نظامِ تبعیض و استثمار و مال‌پرستی و بی‌ایمانی، و آغازِ خصومت و رقابت و آرز و غارت و بردگی و برادرکُشی (نظامِ قابیلی).

▲ ما، فرزندانِ قایبیم!

● در این اسطوره، این که، هابیل می‌میرد، و قایب می‌ماند، یک واقعیتِ عینیِ تاریخی است.

● و این که، از آن پس، مذهب و زندگی و اقتصاد و حکومت و سرنوشتِ مردم، به دستِ قایب است، یک تحلیلِ واقع‌گرای انتقادی و مترقی است.

● و این که، هابیل بی‌فرزند رفت، و انسان‌های فعلی، همه، بازماندگانِ قایب‌اند نیز، نشان می‌دهد که، در نظامِ قایبلی، جامعه و حکومت و مذهب و اخلاق و بینش و گرایش و رفتارِ قایبلی، عمومیت دارد، و ناهنجاریِ زندگی، و پریشانیِ اندیشه، و اخلاقِ حاکم بر هر جامعه و عصری، از اینجا ناشی شده است.

● و این که، نخستین روزِ آغازِ زندگیِ "بنی‌آدم" بر روی زمین را، با آغازِ تضاد و تصادم، و بالاخره، جنگ و "برادرکُشی"، توأم نشان می‌دهد، این حقیقتِ علمی را اثبات می‌کند که، اولاً، زندگی و جامعه و تاریخ، بر تضاد و مبارزه است، و ثانیاً،

برخلافِ نظرِ ایده‌آلیست‌ها، عاملِ اساسیِ آن، اقتصاد است و جنسیت، که بر نیروی ایمانِ مذهبی، و پیوندِ برادری، و حق و اخلاق، چیره می‌شود.

▲ اسطوره هاییل و قابیل

● اسطوره‌ی هاییل و قابیل، دعوی دو برادر نیست، سخن از دو جناح، و دو نظام، و حکایت تاریخ و سرگذشت انسانیت شقه‌شده‌ی در طول زمان است، و آغاز جنگی، که هنوز پایان نیافته است.

● جناح هاییل، جناح مستضعف محکوم است، یعنی جناح مردم، که قتیل تاریخ‌اند، و اسیر نظام قابیل، که نظام مالکیت حاکم بر جامعه‌های بشری است.

● و این جنگ، جنگ دائمی تاریخ است، که نسل به نسل، پرچم قابیل به دست طبقات حاکم می‌رسد، و ادعای خون‌بها و دعوت خون‌هاییل، نسل به نسل، به دست وارثان‌اش: مردم محکوم، که برای عدالت و آزادی و ایمان راستین مبارزه می‌کنند. و این نبرد، در همهی دوره‌ها، ادامه دارد، و در هر عصری، به گونه‌ای.

● سلاح قاییلی، مذهب است، و سلاح هاییلی نیز، مذهب. و این است که، جنگِ مذهبِ علیه مذهب نیز، یک جنگِ تاریخی است. جنگِ مذهبِ شرک (توجیه‌کننده‌ی شرکِ اجتماعی و تفرقه‌ی طبقاتی)، با مذهبِ توحید (توجیه‌کننده‌ی توحیدِ اجتماعی و وحدتِ طبقاتی).

▲ نبرد تاریخی هاییل و قابیل

● این نبرد تاریخی میان هاییل و قابیل، شرک و توحید، تبعیض طبقاتی با عدالت طبقاتی، تبعیض تژادی با وحدت انسانی، مذهب خدعه و تخدیر و توجیه وضع موجود، با مذهب آگاهی و حرکت و انقلاب، در طول زمان تاریخی، پیوسته ادامه دارد، تا آخر الزمان.

● پایان این نبرد تاریخی، هنگامی است که، "نظام قابیلی" بمیرد، و "نظام هاییلی"، هر چند در سطح تکاملی بسیار بالایی، دیگر بار استقرار بیاید. آن انقلاب جبری، پایان تاریخ قابیلی است!

● و آن زمانی است که، "برابری"، در سطح جهانی، تحقق می‌یابد، و در نتیجه، توحید و برادری انسانی، امکان استقرار یابد. زمان استقرار قسط است و عدل، که جبراً تاریخ به آنجا خواهد رفت، و قطعاً، به شکل یک انقلاب جهانی، و انتقام تاریخی و طبقاتی، در سراسر زندگی بشر، گسترش خواهد یافت.

● و نویدِ خداوند فراخواهد رسید که گفت: "...اراده کرده‌ایم، تا بر کسانی که در زمین به بیچارگی و ضعف گرفته شده‌اند، مَنّت گذاریم، و آنان را، رهبرانِ مردمِ قرار دهیم، و وارثانِ زمین...!"

▲ رسالت تاریخی ما

● این، انقلابِ جبریِ آینده است، براساسِ یک تضادِ دیالکتیکی، که با جنگِ هاییل و قابیل آغاز شده، و در سراسرِ جامعه‌های بشری، میانِ نظامِ حاکم و مردمِ محکوم، جاری است. و سرنوشتِ جبریِ تاریخ، پیروزیِ عدالت (برابریِ حقوقی)، قسط (برابریِ اقتصادی)، و حقیقت (برابریِ فرهنگی) خواهد بود.

● و این مسئولیتِ هر فرد در هر دوره‌ای است که، پایگاه‌اش را، در بینِ این دو جناحی که، میان‌شان نبردی دائمی، و در سراسرِ تاریخ، درگیر است، تعیین کند، و "تماشاچی" نباشد.

● ما، با وجودِ اعتقاد به "جبرِ تاریخ"، و به تعبیری دقیق‌تر، به "تعیینِ تاریخی"، به آزادیِ فردی و مسئولیتِ انسانیِ فرد، در درونِ جبرِ تاریخ، معتقدیم، و این دو را با هم مغایر نمی‌بینیم.

● آری! تاریخ، همچون طبیعت، براساسِ یک جبرِ کلیِ علمی، در حرکت است، اما "من"، به عنوانِ یک فردِ انسانی، باید انتخاب کنم: یا در مسیرِ تاریخ حرکت کنم، جبرِ تاریخ را به نیروی علم تسریع کنم، و پیش روم، و یا با جهل و خودپرستی و منفعت‌طلبی طبقاتی، در برابرِ آن بایستم، و له شوم.

▲ رسالتِ رهروان، رهایی از تضاد

● و اکنون، رسالتِ یک رهروِ مذهبِ اسلام، که دارای یک "فلسفه‌ی تاریخِ توحیدی" است، و به "تعیینِ تاریخی" در حرکتِ تاریخِ معتقد است، در رویاروییِ با این تضادِ موجود در تاریخِ بشر، چیست؟

● رسالتِ برخوردِ با تضادی که، با کمکِ نگاهِ فلسفیِ مطرح در "داستانِ هاییل و قایل"، آن گنجینه‌ی بس گران‌بها در شناختِ تاریخ، "کشف" شده است.

● او در یک بررسیِ تاریخیِ سرنوشتِ انسان، به این امر پی می‌برد که، این تضادِ موجود در تاریخ، به صورتِ آفرینشِ "طبقه حاکم" ستم‌گر و "طبقه محکوم" ستم‌دیده، حل شده است، و یک نظامِ طبقاتی، حاکمِ مطلق بر تاریخ شده است.

● و رسالتِ هر رهروِ این مذهب، حلِ این تضادِ دیالکتیکیِ موجود در تاریخ، در راستایِ نفیِ "مالکیتِ خصوصی"، و نابودیِ "نظام‌های طبقاتی"، به کمکِ ایدئولوژیِ این مذهب است، که

"چه باید کرد"ها و "چه نباید کرد"های لازم را، با توجه به شرایطِ دوران، فراهم خواهد ساخت.

▲ جامعه، صحنه‌ی نبرد طبقاتی

● از نگاه جامعه‌شناسی توحیدی، و به تعبیری دقیق‌تر، جامعه‌بینی توحیدی، حرکت یک جامعه، همچون حرکت تاریخ، بر اساس یک تضاد دیالکتیکی است. زیرا، تاریخ عبارت است از: حرکت یک جامعه در طول زمان.

● در واقع، جامعه، برشی از یک مقطع زمانی معینی از تاریخ یک ملت است. و اگر زمان را از تاریخ یک ملت بگیریم، جامعه‌ی آن ملت را خواهیم داشت.

● از نگاه جامعه‌شناسی توحیدی، حرکت هر جامعه‌ای، بر اساس یک نبرد طبقاتی پنهان است. یک نبرد دائمی میان دو طبقه‌ی متخاصم: طبقه‌ی حاکم و طبقه‌ی محکوم. که "مصادیق" زنده و حاضری، از همان نبردی است که، در طول تاریخ، بین دو جبهه‌ی هاییلی و قاییلی، جریان داشته است.

● آری! نبردی سیاسی _ اقتصادی _ فرهنگی، که از آغازِ تاریخ، با پیدایشِ مالکیت، شقه شدنِ جامعه، و شکل‌گیریِ نظامِ طبقاتی، شروع شده، و همیشه و همه جا، درگیر بوده، و تا روزِ رسیدنِ به "برابری"ی سیاسی _ اقتصادی _ فرهنگی، ادامه خواهد داشت.

▲ سه چهره‌ی طبقه حاکم ۱

● در جامعه‌شناسی توحیدی، طبقه‌ی حاکم بر جامعه، خود، از سه طبقه، یا سه بخش، یا سه لایه، یا سه چهره، تشکیل شده است: طبقه‌ی زورمند، طبقه‌ی زرمند، و طبقه‌ی روحانی.

● از سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم، یکی، قدرت سیاسی (زور)، یکی، قدرت اقتصادی (زر)، و یکی هم، قدرت فرهنگی _ مذهبی (تزویر) جامعه را، در "انحصار" و "کنترل" خویش گرفته است.

● این سه چهره، در یک "اتحادِ شوم" پنهان از دید مردم، حاکمیت یک پارچه‌ی "استبدادی _ استثماری _ استحماري" ی طبقه‌ی حاکم را، بر جامعه، تحمیل می‌کنند، تا منافع برتر خویش را، در سه عرصه‌ی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، تثبیت و حفظ کنند.

● و هدفِ نهاییِ تمامیِ اقداماتِ این "تثلیثِ شوم" هم، حکومتِ "بر" مردم است، و نه "برای" مردم! و نگاهشان به مردم، در نهایتِ امر، نگاهی صرفاً "ابزاری"، و در راستای "غارت" و "حکومتِ بر آنان است!

▲ سه چهره‌ی طبقه حاکم ۲

● ما، شکل‌های گوناگونی از این نظام طبقاتی سه چهره را، در تمامی جامعه‌ها، و در سراسر تاریخ، از زمان پیدایش مالکیت خصوصی به بعد، می‌بینیم:

● در قرآن، تثلیثِ شومِ "فرعون، قارون، بلعمِ باعورا" را داریم، که "فرعون"، نمادِ زور، "قارون"، نمادِ زر، و "بلعمِ باعورا"، نمادِ تزویر است.

● در کشورهای قدیم، "شاه، فئودال، روحانی"، در نظام‌های ایرانی، "خسرو، دهگان، موبد"، در نظام‌های اسلامی، "خلیفه، شریف، فقیه"، و حتی در روستاها، "خان، ملا، ژاندارم"؛ این طبقه‌ی حاکم سه‌گانه را شکل می‌دادند.

● دکتر شریعتی سه‌گانه‌های زیبایی را در این رابطه خلق کرده است: "زر و زور و تزویر"، "تیغ، طلا، تسیح"، "آیه، سایه، مایه"، "گرگ، روباه، موش"!

- از جامعه‌ی امروزِ خودمان بگذریم، چرا که، افرادِ طبقه‌ی حاکمِ جامعه‌ی ما، خود به تنهایی، "شاه_حاجی_شیخ" اند!

▲ نقشِ فاجعه‌بارِ نمایندگی

● در نگاهِ جامعه‌شناسیِ توحیدی، یکی از فاجعه‌بارترین اثراتِ وجودِ نظامِ طبقاتی در جامعه، توجیهِ ایدئولوژیکِ نقشِ کارگزارانِ هر یک از سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم، به عنوانِ "نمایندگان" و "مدافعان" منافعِ مردم، در سه عرصه‌ی سیاست و اقتصاد و فرهنگ، است، که در عمل، توده‌ی مردم را، به ابزاری در دستِ کارگزارانِ طبقه‌ی حاکم، تبدیل کرده است.

● در یک نظامِ طبقاتی، مدیریتِ هر سه عرصه‌ی سیاست، اقتصاد، و فرهنگ، در اختیارِ افرادی است که، به ظاهرِ نمایندگانِ توده‌ی مردم‌اند، اما در حقیقت، از نظرِ جهت‌گیریِ طبقاتی، کارگزارِ منافعِ طبقه‌ی حاکم بوده، و ثمره‌ی کارشان، حذفِ نقشِ توده‌ی مردم، در تمامیِ تحولاتِ اساسیِ جامعه، است!

● در طول تاریخ، همواره، سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم، یعنی سیاستمداران (زور)، سرمایه‌داران (زر)، و روحانیان (تزویر)، بودند که، نهادهای مدیریتی جامعه را، در راستای کسب "قدرت" و "ثروت" و "منزلت"، بر عهده داشته‌اند، و نه خود مردم!

▲ اقتصاد، زیربنای جامعه!

● در نگاه جامعه‌شناسی توحیدی، اقتصاد زیربنای جامعه است. با این شرح که: همواره بین زیربنا و روبنای جامعه، یک "رابطه‌ی دیالکتیکی"، به معنای "اثرگذاری و اثرپذیری متقابل"، برقرار است.

● در هر جامعه‌ای، میزان اثرگذاری و اثرپذیری زیربنا و روبنا از یکدیگر، نسبت مستقیمی دارد با نوع سیستم اقتصادی آن جامعه، و نیز با: سطح خودآگاهی مردم، قدرت نهادهای مدنی، و نوع ایدئولوژی حاکم بر اکثریت افراد آن جامعه.

● نقش زیربنای اقتصادی، در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، نقشی حداکثری، و در یک جامعه‌ی سوسیالیستی راستین، نقشی حداقلی است. و این نقش، تا زمان برقراری "مالکیت اجتماعی"، همچنان، کم و بیش، برقرار است.

● چشم‌انداز آرمانی جامعه‌شناسی توحیدی، برای جامعه‌های آینده‌ی بشری، برقراری ساختارهایی است رهایی‌بخش، که، "خودآگاهی انسانی"، "خودآگاهی اجتماعی"، و "خودآگاهی وجودی"، نقش زیربنای اجتماعی را ایفا نمایند، که خود آغازی است در راستای خلق یک جامعه‌ی ایده‌آل رهایی‌بخش.

▲ رابطه‌ی فرد و جامعه ۱

● در نگاه جامعه‌شناسی توحیدی، رابطه‌ی بین فرد و جامعه، و به تعبیری دقیق‌تر، رابطه‌ی بین اراده‌ی انسان و ساختارهای قدرتمند اجتماعی، یک "رابطه‌ی دیالکتیکی"، به معنای "اثرگذاری و اثرپذیری متقابل"، است.

● نقش یک فرد، و میزان اثرگذاری وی بر جامعه، به عوامل بسیاری بستگی دارد: میزان برخورداری از آزادی‌های سیاسی _ اجتماعی، سطح خودآگاهی انسانی و اجتماعی او و جامعه، قدرت اراده‌ی فردی، جایگاه اجتماعی وی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری، و...)، شرایط گفتمانی جامعه، همراهی جامعه با وی، و بی‌شمار عوامل دیگر!

● نقش فرد در جامعه، به شدت تابع نوع سیستم سیاسی _ اداری جامعه است. نقش فرد، در نظام‌های تمامیت‌خواه (توتالیتر)، بسیار اندک، و در نظام‌های به راستی دموکراتیک و فدراتیو، بیش‌تر است. این نقش، در جامعه‌های ایدئولوژیک، به شدت محدود است.

● قدرتِ ساختارهای اجتماعی، تا به حدی است که، جامعه‌شناسِ معروفِ مارکس وِبر، معتقد است که: انسانِ امروز در یک "قفسِ آهنین" گرفتار شده است.

▲ رابطه‌ی فرد و جامعه ۲

● انسان، در طول تاریخ، و به ویژه در دوران مدرن، با رشد دانش، تکنولوژی، و علوم انسانی، به تدریج، به آزادی‌های بسیاری از چهار جبر طبیعت، تاریخ، جامعه، و خویشتن دست یافته است. و این امر، مایه‌ی امید فراونی، برای انسان امروزی است.

● در این میان اما، تحولات بس نومیدکننده‌ای نیز روی داده است، که این تحولات، چنان بنیادی و گسترده است که، متفکران بزرگی را، به وحشت افکنده است، و آنان را به این نتیجه رسانده است که: هیچ راه‌گزینی برای انسان، از این قفس آهنین، متصور نیست!

● آری! رشد شگفت‌انگیز، و در عین حال تاسف‌بار دو ساختار انسان‌کش بوروکراسی و تکنوکراسی در قرن بیستم، نقش اراده‌ی فرد را، در آن رابطه‌ی دیالکتیکی بین فرد و جامعه، چنان کاهش داده، و خدشه‌دار نموده است که، گویا دارد به یک رابطه‌ی مکانیکی جبری یک‌طرفه تبدیل می‌شود.

● پس، یکی از رسالتهای اساسی بخش ایدئولوژی، حل این تضاد انسان‌گش، در راستای تقویت هر چه بیشتر نقش اراده‌ی انسانی، در برابر این ساختارهای آهنین، است.

▲ رسالتِ رهروان، رهایی از تضاد

● متن

● متن

● متن

● متن

▲ جامعه بی‌طبقه توحیدی

● جامعه‌ی ایده‌آل ما، یک "جامعه بی‌طبقه توحیدی"، و به تعبیری دیگر، یک جامعه‌ی "سوسیال دموکراسی معنوی" است. جامعه‌ای که، در آن، از "طبقه‌ی زورمند"، "طبقه‌ی زرمند"، و "طبقه‌ی روحانی"، یعنی همان سه چهره‌ی کریه طبقه‌ی حاکم، هیچ نشانی نیست.

● این جامعه‌ی ایده‌آل، مبتنی بر آرمان‌رهای بخش "عرفان _ برابری _ آزادی" است. نظامی با سیستم سیاسی دموکراسی شورایی مستقیم آتنی، سیستم اقتصادی سوسیالیسم ایثاری، و سیستم فرهنگی اومانستی _ عرفانی.

● در پروسه‌ی اجتماعی تحقق تثلیث "عرفان _ برابری _ آزادی"، هر جامعه‌ای، برای رسیدن به مقام یک "جامعه بی‌طبقه توحیدی"، باید، به ترتیب، مراحل: اول، آزادی (آزادی فردی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی)، دوم، برابری (برابری اقتصادی _ طبقاتی)، و سوم، عرفان (خلق یک جامعه‌ی اخلاقی _ معنوی، با تحقق اومانیسیم، و باور به ایده‌ی

رهایی بخشِ اتترناسیونالیسمِ انسانی) را، توامان، اما با اولویت بندی، طی کند.

▲ راه‌حل : اجتماعی کردن

● از نظر مذهب اسلام، تنها راه درهم شکستن این ساختار طبقاتی سه‌گانه‌ی زر و زور و تزویر، و رسیدن به یک جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی، "اجتماعی کردن" سه عرصه‌ی سیاست (قدرت)، اقتصاد (ثروت)، و فرهنگ (معرفت) است.

● منظور ما از "اجتماعی کردن" سه عرصه‌ی سیاست و اقتصاد و فرهنگ، نفی سیستم "نماینده‌ی مردم"، توسط "نخبگان جامعه" است، که یا خود از عناصر طبقه‌ی حاکم هستند، و یا در نهایت امر، نقش حافظان منافع آن طبقه را ایفاء خواهند کرد، و کارشان، قانون‌گذاری، حفاظت، توجیه، و اجرای قوانین، در راستای منافع طبقه‌ی حاکم است.

● یکی از بنیادی‌ترین روش‌های تحقق اجتماعی کردن این سه عرصه، نقش‌آفرینی و بازیگری مستقیم خود مردم، از طریق برپایی نظام شورایی همه‌جانبه و گسترده و سراسری، در کل اندام جامعه، و حذف سیستم نمایندگی، در یک پروسه‌ی زمانی درازمدت، است. پروسه‌ای که، از همین امروز، باید آغاز شود!

▲ اجتماعی بودنِ قدرت ۱

● یکی از معیارهای یک جامعه‌ی ایده‌آل توحیدی، اجتماعی بودنِ قدرتِ سیاسی است. به معنای مدیریتِ سیاسی کشور توسطِ خودِ مردم، و نه توسطِ نمایندگانِ برگزیده‌ی آنان، که نتیجه‌ی مدیریتِ این نمایندگان، در نهایتِ امر، چیزی جز حفاظتِ از منافعِ طبقه‌ی حاکم نبوده و نیست.

● یکی از بنیادی‌ترین روش‌های اجتماعی کردنِ قدرتِ سیاسی، نقش‌آفرینی و بازیگریِ مستقیمِ خودِ مردم، از طریقِ برپاییِ یک نظامِ شوراییِ همه‌جانبه و گسترده و سراسری، در کلِ اندامِ جامعه، و حذفِ سیستمِ نمایندگی، در یک پروسه‌ی زمانیِ درازمدت، است.

● امروزه، با توجه به گسترشِ شگفت‌آورِ اینترنت و روش‌های ارتباطیِ دیجیتالی، امکانِ تحققِ یک نظامِ دموکراسیِ شوراییِ مستقیمِ آتنی، بیش از هر زمانِ دیگری در تاریخِ بشر، فراهم شده است.

● پس، پیش به سوی یک نظام دموکراسی شورایی مستقیم
مردمی!

▲ اجتماعی بودنِ قدرت ۲

● ما، با اجتماعی کردنِ "قدرت"، از طریقِ حاکمیتِ یک سیستمِ "دموکراسیِ شوراییِ مستقیمِ مردمی"، و در عینِ حالِ "سکولار"، تعیینِ سرنوشتِ خویش را در دست می‌گیریم. و دیگر اجازه نخواهیم داد که، فرد و طبقه و مذهب و ایدئولوژیِ خاصی، سرنوشتِ ما را، بر اساسِ منافعِ خودشان، رقم زنند؛ و ما را برده‌ی اراده‌ی سیاسیِ خودشان سازند، و جسم و روح‌مان را، در راستایِ آرزوها و منافعِ خودشان، بسیج کنند، و ما را سربازانِ شهیدِ در جنگی کنند، که تامین‌کننده‌ی منافع، آرزوها، و خواسته‌های پلیدِ آنان است.

▲ اجتماعی بودن ثروت ۱

● یکی از معیارهای یک جامعه‌ی ایده‌آل توحیدی، اجتماعی بودن ثروت ملی است. به معنای مدیریت و مالکیت اقتصادی کشور توسط خود مردم، و نه توسط سرمایه‌داران و کارآفرینان مالک ابزار تولید موجود در جامعه، که نتیجه‌ی مدیریت این نمایندگان، در نهایت امر، چیزی جز استثمار، بقای نظام طبقاتی، و قدرت‌یابی طبقه‌ی حاکم، نبوده، و نیست.

● یکی از بنیادی‌ترین روش‌های اجتماعی کردن اقتصاد و ثروت، نقش‌آفرینی و مدیریت شورایی مستقیم خود مردم در بخش اقتصادی، از طریق برپایی گسترده و سراسری تعاونی‌های تولیدی، توزیعی، و خدماتی است.

● طرح تکمیلی و حیاتی، در کنار روش بنیادی ایجاد تعاونی‌های مردمی، برپایی یک بخش اقتصاد ملی، حذف کامل بخش اقتصاد فسادآور دولتی، و کوچک‌سازی بخش خصوصی، در یک پروسه‌ی زمانی درازمدت، است.

● ما باید بپذیریم که، اجتماعی کردنِ بخشِ اقتصادی (ثروت)،
مهم‌ترین بخش از اجتماعی کردنِ تثلیثِ "قدرت، ثروت،
معرفت"، و در عینِ حال، سخت‌ترین و چالش‌برانگیزترین
بخشِ آن است!

▲ اجتماعی بودن ثروت ۲

● ما با اجتماعی کردن "ثروت"، خود را، از قیومیت و سروری سرمایه، سرمایه‌دار، و سرمایه‌داری، رها خواهیم ساخت. دیگر برده‌ی سرمایه، سرمایه‌دار، و سرمایه‌داری نخواهیم بود. سرمایه‌ی کشور را به سرمایه‌داران وام‌ارزان قیمت نخواهیم داد، تا با سرمایه‌ی خود ملت، همان ملت را، به بردگی اقتصادی بکشانند، و چون سگان، نواله‌ای را، به نام حقوق، به سوی‌شان پرتاب کنند! بلکه، وام را به تعاونی‌های تولیدی و توزیعی و خدماتی خواهیم داد، به خود نیروی کار، در کنار و همراهی با مدیران و متخصصانی از متن همین مردم، تا اصل رهایی‌بخش "مالک، یعنی کارگر، و کارگر، یعنی مالک" را، در یک جامعه‌ی انسانی، تحقق دهیم.

▲ اجتماعی بودنِ معرفت ۱

● یکی از معیارهای یک جامعه‌ی ایده‌آلِ توحیدی، "اجتماعی بودنِ معرفت"، در دو حوزه‌ی معرفتِ عمومی و دینی است. به معنای آزادیِ اندیشه، مطالعه، بیان، انتقاد، نشر، تفسیر، و نیز خروج از هر دین و مکتبی، بدونِ دخالتِ دولت و هر نهادِ مذهبی و غیرِ مذهبی.

● برخی از اقداماتِ لازمِ جهتِ نفیِ هرگونه "انحصار"، و اجتماعی کردنِ معرفت، عبارت است از:

◆ ممنوعیتِ تعیینِ هر نوع "مذهبِ رسمی". ممنوعیتِ وجودِ هر نوع "نهادِ رسمیِ مذهبی"ی دولتی و غیرِ دولتیِ ناظرِ بر امورِ مذهبیِ شهروندان. ممنوعیتِ هر نوع متولی‌گریِ مذهبی توسطِ افرادِ روحانی.

◆ آزادی کامل جریان هر نوع اطلاعات، و ممنوعیت هر نوع "انحصار" اطلاعاتی توسط دولت و نهادهای خاص تحت توجیهات سیاسی و امنیتی.

● ما بر این باوریم که، "انحصار" در دو حوزه: انحصار "اطلاعات" در دست دولت، و انحصار "معرفت دینی" در دست روحانیت، عامل "استحمار" مردم، و اصلی‌ترین عامل عقب‌ماندگی بشریت، در طول تاریخ، بوده است.

▲ اجتماعی بودنِ معرفت ۲

● ما، با اجتماعی کردنِ "معرفت"، گامی بلند، در راستای رهایی‌اندیشه، فرهنگ، و ایمانِ خویش، از انحصارِ نیروهای ارتجاعی، عقب‌مانده، و فرصت‌طلب، که توجیه‌گرِ جهل و جور و جنایتِ طبقه‌ی حاکم بر مردم هستند، بر خواهیم داشت، و از دورانِ طفولیتِ فکری، و صغارتِ فکری، عبور خواهیم کرد، و خود خواهیم اندیشید، و خودمان، به یاریِ شناختِ مستقیم، راه را از چاه، باز خواهیم شناخت، و تنها "گوش"ی برای "دهان"های هرزه‌ی آنانی نخواهیم بود که، از همان آغاز، خود را، به قدرت و ثروت، فروخته بودند!

▲ نظام سیاسی ایده‌آل

● نظام سیاسی ایده‌آل ما، در عصر کنونی، با توجه به دستاوردهای فکری تا کنونی بشری، یک "نظام جمهوری سکولار دموکراتیک شورایی پارلمانی فدراتیو، با تکیه‌ی بر مجالس استانی، و یک دولت کوچک فدرال مرکزی" است.

● ما علی‌رغم نگاه شبه‌آنارشیمیستی خویش به قدرت، و با آن که، هر دولتی را، ارگان سرکوب طبقه‌ی حاکم می‌دانیم، وجود یک دولت کوچک هماهنگ‌کننده‌ی فدرال را، به عنوان یک "شر ضروری"، پذیرفته، و همچون آنارشیست‌های افراطی، نافی هر نوع دولتی نیستیم.

● ما وجود هر نوع "دولت مردمی"، و "دولت به راستی دموکراتیک" را، جز در یکی دو سال اول هر انقلابی، یک افسانه، و قصه‌ی دختر شاه پریان می‌دانیم، که تنها برای خواب کردن مردم ساده، ساخته و پرداخته شده است!

● ما به هر دولتی، به عنوان یک دزد و قاتلِ "بالفطره"ی خوش‌سخن می‌نگریم، و حتی در خواب هم، چشم از او بر نمی‌داریم، تا مبادا کلاه از سرمان بردارد، یا کلاهی را بر سرمان بگذارد. ما همواره، به هر دولتی، مشکوکیم!

▲ نظام اقتصادی ایده‌آل

● نظام اقتصادی ایده‌آل ما، در عصر کنونی، با توجه به دستاوردهای فکری تا کنونی بشری، یک "نظام سوسیالیستی مبتنی بر تعاونی‌های تولیدی و توزیعی و خدماتی"، بر اساس "مالکیت ملی" در صنایع بزرگ، معادن، و منابع کشور، و "مالکیت اجتماعی" در امور تولیدی، توزیعی، و خدماتی، و "مالکیت شخصی" در امور مصرفی است.

● ما با نظام سرمایه‌داری غارتگر، که بر مالکیت خصوصی _ دولتی، نظام طبقاتی، و در نتیجه، بر استثمار انسان از انسان، و طبقه از طبقه، استوار است، و عامل "از خود بیگانگی"ی انسان، و خلق "انسان قلبی" است، دشمنی بنیادی داریم.

● ما با نظام سوسیالیسم دولتی، که بر مالکیت حزبی _ دولتی، نظام طبقاتی، و در نتیجه، بر استثمار عناصر حزبی _ دولتی از تمامی افراد جامعه، استوار است، و عامل "از خود بیگانگی"ی انسان، و خلق "انسان قالبی" است، دشمنی اصولی داریم.

● ما خواهانِ یک نظامِ سوسیالیسمِ ایثاری، مبتنی بر مالکیتِ ملی و اجتماعی، و در راستای خلقِ یک "انسانِ ایثارگرِ سوسیالیستی"، هستیم!

▲ نظامِ فرهنگیِ ایدہ آل

● نظامِ فرهنگیِ ایدہ آلِ ما،

● متن

● متن

● متن

▲ مالکیت، در مذهب اسلام

● در سوسیالیسم ایثاری ما، مالکیت از آن خداست (المال لله). و به عبارت دقیق‌تر: پذیرش مالکیت اعتباری. نفی مالکیت دولتی. نفی مالکیت بر ابزار تولید. نفی مالکیت بر زمین. نفی مالکیت بر منابع زیرزمینی. نفی مالکیت بر صنایع بزرگ. و تحقق "مالکیت اجتماعی"، و پذیرش برابری همه‌ی انسان‌ها، به صرف انسان بودن‌شان.

● نظام سوسیالیستی ما، بر اساس یک سیستم مالکیت اجتماعی است. و یکی از بزرگ‌ترین و حیاتی‌ترین نوع مالکیت اجتماعی، مالکیت اجتماعی بر "ماشین" (تکنولوژی) است. ما، ماشین را، دستاورد تاریخی علم و تلاش بشر می‌دانیم، و مالکیت سرمایه بر ماشین‌آلات را نمی‌پذیریم.

● ما با سه نوع مالکیت موافقیم: "مالکیت ملی"، "مالکیت اجتماعی"، و "مالکیت شخصی". و با دو نوع مالکیت استثماری مخالفیم: "مالکیت دولتی"، و "مالکیت خصوصی".

▲ بررسی انواع مالکیت ۱

● مالکیت ملی

● ما اکنون، با توجه به تجربیات بسیار تلخ و فاجعه‌بار به دست آمده از حکومت‌های توتالیتر مارکسیستی در بلوک شرق، و حکومت توتالیتر فقهاتی در ایران، و... در استقرار "مالکیت دولتی"ی بر اموال عمومی، نگاه‌مان را، بر ایده‌ی "مالکیت ملی"، متمرکز نموده‌ایم.

● منظور ما از "مالکیت ملی"، عبارت است از: مدیریت، نظارت، و مالکیت اموال عمومی، توسط یک شورای ۳۶ نفره (از هر استان یک نماینده)، و بدون هیچ‌گونه دخالتی از سوی دولت.

● آن بخش از اموال عمومی شامل مدیریت، نظارت، تولید، و فروش، توسط شورای مالکیت ملی، عبارت است از: صنعت نفت، گاز، پتروشیمی، ذوب‌آهن، معادن، برق، بیمه، جنگل‌داری، و غیره.

● در نظام ایده‌آل ما، بخش‌های "آموزش و پرورش"، "آموزش عالی"، "رفاه و بیمه‌ی اجتماعی"، و "پزشکی، درمان، بهداشت"، یک مساله‌ی ملی بوده، و تحت مدیریت "شورای مالکیت ملی" است، و حضور بخش دولتی و خصوصی، در این حوزه، ممنوع است.

▲ بررسی انواع مالکیت ۲

● مالکیت اجتماعی ۱

● از نگاه ما، عامل شقه شدن جامعه‌ی اشتراکی اولیه، و ایجاد نظام طبقاتی، "مالکیت خصوصی" بوده است، و تنها راه‌هایی بشر هم، از میان برداشتن آن است، تا بار دیگر بتوانیم، یک جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی را برپا کنیم!

● آنچه در این مسیر سخت نومیدکننده است، حاکمیت نظام سرمایه‌داری بر کل جهان است، که براساس "مالکیت خصوصی" بنا شده، و تمامی اندام اقتصاد جهانی را، به تصرف خویش در آورده است.

● در واقعیت، تحقق "مالکیت ملی" چندان پیچیده نیست، و تنها نیازمند یک اراده‌ی ملی است. و "مالکیت شخصی" نیز، امری موجود و تحقق یافته است. پس، اصلی‌ترین، و در عین حال، دشوارترین بخش این پروسه، پیاده‌سازی "مالکیت اجتماعی" به جای "مالکیت خصوصی" است.

● افسوس آن که، شکستِ مارکسیسمِ دولتی در انقلابِ اکتبرِ شوروی، در پیاده‌سازیِ "مالکیتِ اجتماعی"، و فرورفتنِ در مردابِ "مالکیتِ دولتی _ حزبی"، امیدهای بشر را به نومیدی کشانده، و از انگیزه‌ی مبارزان و مردمِ جهان، سخت کاسته است!

▲ بررسی انواع مالکیت ۳

● مالکیت اجتماعی ۲

● منظور ما از "مالکیت اجتماعی"، یک نوع مالکیت جایگزین، برای "مالکیت خصوصی"ی استثنائی بر صنایع و کارخانه‌های بزرگ است. تعیین چگونگی پروسه‌ی گذار تدریجی و درازمدت یک جامعه، از مالکیت خصوصی به مالکیت اجتماعی، با اقتصاددانان برجسته است.

● یکی از گزینه‌های اصلی مطرح در تاریخ، ایجاد تعاونی‌های تولیدی، توزیعی، و خدماتی است. با اختصاص کامل منابع بانکی کشور به تعاونی‌ها، و خودداری از پرداخت هرگونه وامی به بخش خصوصی است.

● ما بر این حقیقت واقفیم که، پذیرش بخش خصوصی، در دوران توسعه‌ی اقتصادی، البته با سرمایه‌ی خودشان، و بدون دریافت هیچ گونه وام بانکی، امری اجتناب‌ناپذیر بوده، و گریزی از آن نیست.

● آنچه که موردِ نظرِ ماست، در "اولویتِ اول" قرار گرفتند
"مالکیتِ اجتماعی"، و بسیجِ تمامیِ امکاناتِ ملی، در راستای
برپاییِ گسترده و سراسریِ تعاونی‌های تولیدی، توزیعی، و
خدماتی است. بستری مناسب، برای تحققِ یک نظامِ
سوسیالیستی، در آینده‌ای نه چندان دور!

▲ بررسی انواع مالکیت ۴

● مالکیت شخصی ۱

● ما با اصطلاح "مالکیت ملی"، تکلیف مالکیت ثروت‌های ملی، با اصطلاح "مالکیت اجتماعی"، تکلیف مالکیت شرکت‌های بزرگ تولیدی، توزیعی، و خدماتی، و با اصطلاح "مالکیت شخصی"، تکلیف مالکیت اموال شخصی، را روشن می‌سازیم.

● با ملی و اجتماعی شدن مالکیت در سطح کلان، و حذف تدریجی مالکیت دولتی و خصوصی، که عامل سرکوب و استثمار است، آشکار است که، افراد جامعه، به هر صورت، نیازمند نوعی مالکیت شخصی بر خانه، ماشین، وسائل زندگی، وسائل الکترونیکی، وسائل تفریحی، وسائل هنری، حساب بانکی، و... هستند.

● این شکل از مالکیت، یعنی "مالکیت شخصی"، گسترده‌ترین نوع مالکیت بوده، و بسیار ضروری است. و در صورت مالکیت اجتماعی وسائل و اموال شهروندان، و فقدان

مالکیت شخصی، استقلال افراد جامعه، به طور کامل، و با اثراتی فاجعه‌بار، از دست خواهد رفت.

▲ بررسی انواع مالکیت ۵

● مالکیت شخصی ۲

● آری! در هر صورت، در همان شرایطی که، مالکیت اجتماعی بر کشور حاکم است، افراد جامعه، درآمدی دارند، و می‌خواهند خانه بخرند، اتومبیل بخرند، و... که دیگر عامل استثمار کسی نیست. و یا مایل‌اند که، دارای حساب بانکی باشند، که دسترنج کارشان است، و می‌خواهند، برای آینده‌ی خود، پس‌انداز کنند، و نیز، وسائل خانه، کالای تفریحی، کالای هنری، و... بخرند، و نمی‌توان مالکیت غیراستثماري بر کالای مصرفی را منع کرد.

● ما برای این نوع از مالکیت، از اصطلاح "مالکیت شخصی" استفاده می‌کنیم، تا با "مالکیت خصوصی"، که عامل استثمار انسان از انسان است، اشتباه نشود. اما، در هر صورت، افراد باید بتوانند، آنچه را که دارند، هر زمان که خواستند، بفروشند، پول خود را از بانک‌ها بردارند، به دیگر نقاط کشور بروند، و در صورت تمایل، به کشورهای دیگر سفر و مهاجرت کنند.

▲ انسانی رسته از تضادِ وجودی

● در نگاهِ مذهبِ اسلام، انسان موجودی است ثنوی و دیالکتیکی. از دو گرایشِ متضادِ وجودی: یکی گرایشِ لجنی، و دیگری گرایشِ خدایی. و به عبارتی، دارای دو بُعدِ وجودی: بُعدِ خدایی و بُعدِ ابلیسی.

● انسان، همواره در تردید و تضادِ بینِ انتخابِ بینِ این دو گرایشِ متضادِ وجودی خویش است. انتخابِ دشواری در فاصله‌ی منهای بی‌نهایت بد تا باضافه‌ی بینهایت خوب. انتخابِ بینِ خدا و ابلیس در هر گامی.

● انسانِ ایده‌آل، انسانِ "خداگونه" ای است که، "نیمه‌ی خدایی"ی او، بر نیمه‌ی "ابلیسی _ لجنی _ رسوبی" اش، چیره شده است، و از تردید و تضاد و تناقضِ میانِ "دو بی‌نهایت" وجودیِ خویش، "رسته"، و "رستگار" شده است، و در مجموع، "خُلُق و خویی خدایی" گرفته است!

▲ انسانِ خوب _ انسانِ مقتدر

● در طولِ تاریخ، فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهان، همواره انسان‌هایی تک‌بُعدی خلق کرده‌اند. یا "انسانِ خوب" می‌پرورده‌اند یا "انسانِ مقتدر":

◆ انسانی پاک و پارسا، اما با شعوری ضعیف. و یا نبوغی درخشان و تند، اما با دلی تنگ و دست و دامنی آلوده.

◆ انسانی دلبسته به درون و زیبایی‌ها و اسرارِ روح، اما گرفتارِ زندگیِ فقر و انحطاط و ذلت و ضعف. و یا انسانی که، زمین و کوه و دریا و آسمان را به قدرتِ صنعت شکافته، و زندگی‌ای ساخته سرشار از برخورداری و لذت و رفاه، اما احساس و ارزش در او تعطیل گشته، و تواناییِ ویژه‌ی انسان در ادراکِ روحِ جهان و عمقِ حیات و آفریدنِ زیبایی‌ها و ایمان‌هایی برتر از طبیعت و تاریخ، در او ضعیف مانده، و فلج شده است.

● انسان ایده‌آل، انسانی است که، باید باشد، و نیست. انسانی است دو بُعدی، پرنده‌ای که، با هر دو بال پرواز می‌کند. و برخلاف فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهان، که یا "انسانِ خوب" می‌پرورده است یا "انسانِ مقتدر"، او یک انسانِ "خوبِ مقتدر" است.

▲ یک انسان چند بُعدی ۱

● انسان ایده‌آل، انسانی که، شمشیرِ قیصر را در دست دارد، و دلِ مسیح را در سینه! با مغزِ سقراط می‌اندیشد، و با دلِ حلاج عشق می‌ورزد.

● آن چنان که، الکسیس کارل آرزو می‌کند: انسانی است که، "هم زیباییِ علم را می‌فهمد، و هم زیباییِ خدا را"، و "به سخنِ پاسکال، هم چنان گوش فرا می‌دهد، که به سخنِ دکارت".

● انسانی که، همچون بودا از بندِ لذت‌جویی‌ها و خودپرستی‌ها رها می‌شود، و همچون لائوتسو، به عمقِ فطرتِ خویش می‌اندیشد، و نیز همچون کنفوسیوس، به سرنوشتِ اجتماع.

● انسانی که، همچون عیسی، پیامِ آورِ عشق و آشتی است، و همچون موسی، پیامبرِ جهاد و نجات.

● انسانی که، اندیشه‌ی فلسفی، او را از سرنوشتِ خلقِ غافل
نمی‌سازد، و در عینِ حال، غرق شدنِ در سیاست، به
"مردم‌زدگی" و "آوازه‌جویی" دچارش نمی‌کند.

● انسانی که، علم، طعمِ ایمان را از ذائقه‌اش نمی‌برد، و
ایمان، قدرتِ تعقل و منطق را در او فلج نمی‌نماید. تقوی، او
را پاکدامنی بی‌مصرف نمی‌پرورد، و تلاش و تعهد،
دست‌هایش را آلوده نمی‌کند.

▲ یک انسان چند بُعدی ۲

● انسان ایده‌آل، انسان جهاد است و اجتهاد، شعر و شمشیر، تنهایی و تعهد، احساس و نبوغ، قدرت و مهر، ایمان و دانش، و... انسانی است با همه‌ی ابعاد درست انسانی.

● انسانی که، زندگی، او را، یک بُعدی، شکسته، معیوب، از خود به در رفته، و با خود بیگانه، نساخته است.

● انسانی که، با "بندگی خدا"، از بند بندگی هر چه و هر که هست، رسته است، و "تسلیم" در برابر اراده‌ی مطلق، او را، در برابر هر جبری، به "عصیان" خوانده است.

● انسانی که، "فردیتِ میرا"ی خویش را در "نوعیتِ جاوید" انسان، حُلُول می‌بخشد، و با نفیِ خویش، باقی می‌گردد.

▲ مظهرِ تثلیثِ "خود _ خلق _ خدا"

● انسانِ ایده‌آل، انسانی است که، "امانتِ سنگینِ خدا، یعنی بر خورداری از قدرتِ انتخابگری را، پذیرفته است، و این است که، با آزادی و اختیارِ خویش، مسئول و متعهد است.

● او، تکاملِ خود را، در ایجادِ رابطه‌ی خصوصیِ میانِ خود و خدا، جدای از خلق، نمی‌فهمد. بلکه، با تلاشِ برای تکاملِ نوعِ انسان، و با تحملِ ریاضت و گرسنگی و محرومیت و شکنجه، در راهِ آزادی و نان و بر خورداری و خوشبختیِ مردم، و در کوره‌ی رنج‌های مبارزه‌ی فکری و اجتماعی است که، به تقوی و کمال و تقرب می‌رسد.

● انسانی با، عشقِ به خود، عشقِ به خلق، و عشقِ به خدای خویش. هر سه با هم، تنیده در هم، سه تا و یکی، یکی و سه تا! با تاکیدِ آمرانه، که: برای رسیدنِ از "خود" به "خدا"، باید از میانِ "خلق" بگذری، و هر راهِ دیگری، ره به ترکستان است!

● آری! برپادارنده‌ی یک تثلیثِ انسان‌سازِ "خود _ خلق _ خدا" در خویش. و اعلام این اصل که: راهِ رسیدنِ از خود به خدا، از میانِ خلق، می‌گذرد! و هیچ راهِ میانبری در کار نیست. پس، از خودسازیِ در خلوت حذر کن! و با مردم باش!

▲ انسانی، رها از چهار زندانِ انسان

● انسانِ ایده‌آل، انسانی است که ساخته‌ی محیط نیست، محیطِ ساخته‌ی او است. او از همه‌ی "جبرها"، که همیشه انسان‌ها را در خود می‌فشرده و قالب‌های ماهیت‌سازِ خود را بر آن‌ها تحمیل می‌کرده است، به نیروی علم، تکنیک، جامعه‌شناسی، و خودآگاهی، قدرتِ ایمان، و آگاهی، رها شده است.

● انسان، اسیرِ چهار جبر، و به تعبیری بهتر، اسیرِ چهار زندان است. زندانِ طبیعت، زندانِ تاریخ، زندانِ جامعه، و زندانِ خویشتن (غریزه). و معیارِ سنجشِ میزانِ آزادی و تعالی و رشدِ هر فرد و جامعه‌ای، میزانِ رهاییِ آنان از این چهار زندان است.

● او از جبرِ طبیعت، جبرِ تاریخ، و جبرِ جامعه (محیط)، به هدایتِ "علم" و "تکنیک"، آزاد می‌شود، بر هر سه زندانِ خویش می‌شورد، و بر هر سه مسلط می‌شود.

● و با نیروی "عشق"، از چهارمین زندان‌اش، زندانِ خویشتن، و به تعبیری بهتر، "خویشتنِ غریزیِ خویش"، رها می‌شود، بر آن می‌شورد، و بر خویش مسلط می‌شود، و "خویشتنِ خداییِ خویش" را می‌سازد.

▲ یک انسان اخلاقی

● انسان ایده‌آل، یک "انسان اخلاقی" است، اما نه به آن معنای رایج کلمه‌ی اخلاق در جامعه، که ساخته‌ی نظام‌های مدرسالتی، مدرسالتی، طبقاتی، و... است، و عامل اسارت انسان در چنبره‌ی ساختارهای اسارت‌بار و ارتجاعی جامعه.

● او با نجات اخلاق، از سنت‌های موروثی و قومی و عادات اجتماعی، که همه نسبی‌اند و زاده‌ی محیط و زمان، و نیز با کشف "ارزش‌های جاوید انسانی _ خدایی"، که نه ارزش‌هایی نسبی، بلکه، ارزش‌هایی "فرا تاریخی" اند، خُلق و خوی خدای را می‌گیرد، و به اخلاق مطلق می‌رسد.

● انسانی که، "نیکی" را، دیگر همچون یک "تکلیف" انجام نمی‌دهد، و اخلاق مجموعه ضرورت‌هایی نیست که "وجدان اجتماعی" بر او "تحمیل" کند، بلکه، "خوب بودن"، "او" شده است، و ارزش‌های متعالی، عناصر اصلی ذات وی‌اند، و ابعاد ذاتی "بودن"، "زیستن"، "اندیشیدن" و "مهر ورزیدن" وی.

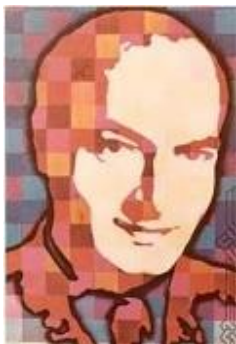
▲ خداگونه‌ای در تبعید

● انسان ایده‌آل، خداگونه‌ای است در تبعید. انسان "عصیان‌گر"ی که، با دستی در دست شیطان: عقل، و دستی دیگر در دست حوا: عشق، و کوله‌بار سنگین "امانت" بر دوش، از بهشت بی‌دردی و برخورداری، "هبوط" کرد. و اکنون تنها، و در این جهان، غریب! انسانی "عاصی"، اما همواره در دغدغهی "بازگشت".

● او اکنون آموخته است که، چگونه، از "عبادت"، به "نجات"، راه یابد، و با "تسلیم" به "جبرِ دلخواه"، پس از آن که، با "عصیان"، از "جبرِ کور" رها شد، از "رنجِ رهایی بی‌امید"ش در کویر، رها شود.

● او، که از خدا گریخته بود، پس از آن که، در کوره‌ی رنج‌های زمین _ رنجِ آگاهی، رنجِ تنهایی، و رنجِ انتخاب، "امتحان" دید، و ناب شد، اکنون، راهِ بازگشت را به سوی خدا، آن دوستِ بزرگ‌اش، که در انتظارِ اوست، می‌داند. راهی که، از: به سوی او "شدن" وی، می‌گذرد!

● و به صراحت اعلام می‌کنم که: مذهبِ شریعتی، مذهبِ شایانِ هر عصیان‌گرِ خداگونه‌ای است که، در غربتِ این کویر، به تبعید گرفتار شده است!



آخرین ویرایش : دی ۱۳۹۷

کانون آرمان شریعتی

